

بهار بر بوم نقاشی

خاطره ضربی – سارا اسکندری

تابستان ۹۵

این چمدونم انقد سنگینه که کمرم شکست معلوم نیست مامان بابا کجا رفتن یکی بیاد کمک به هر زحمتی بود چمدونم و تحویل گرفتم و یه زنگ به مامان زنگ زدم گفتم کجام تا اونا هم بیان هفت سالم بود به خاطر کار بابام مجبور شدیم بریم المان بابا با عمو محمود تو کارخونه های بابابزرگم که بعد مرگش تقسیم شد بینشون شریک اند الان بعد بعد یازده سال برگشتیم ایران تا اون جایی که یادم میاد عمو دوتا پسر داشت آراد و آرتین هروقت عمو اینا آمدن المان آرتین نیومد باهاشون شنیده بودم استاد دانشگاه تهرانه برای خودش هنرمند بزرگیه خلیا میشناسنش چندتا کتابم چاپ کرده از بچگی عاشق نقاشی بود آرادم که دکتری واسه خودش خیلی دوست دارم بینمش اگه خدا بخواد میخوام امسال کنکور بدم با صدای مامان برگشتم سمتش

مامان-اینجایی بهار

-نه روحمه

مامان-مسخره بیا بریم عموت زنگ زد گفت جلوی در منتظره

-باشه بریم

عمو خیلی خوب و گرم باهامون بر خورد کرد من که داشتم ذوق مرگ میشدم

بارون شدید می امد خیره شده بودم به پنجره

عمو-قشنگ بهار جان خوشت میاد از ایران

-بله خیلی خوبه خیلی خوشحالم که پیش شما هستم

عمو-واستا از اینم بیشتر بهت خوش میگذره واستا برسیم بین زن عموت چه کرده داداش شما چه خبر....

عمو جلوی یه خونه ویلایی نگه داشت حیاط بزرگی داشت بیشتر شبیه یه باغ بود زنی با عجله از پله ها امد پایین فکر کنم زندایی هستی باشه با خرف مامان مطمئا شدم

مامان-سلام هستی جان

زن عمو-سلام عزیزم خوش آمدین اقا محمد خوش آمدین

بابا-ممنون باعث زحمت شدیم

اوففففف اینا هم که ول کن نیستن منم اینجا چغندرم

زن عمو -بهبه چه دختر قشنگی بهار جان چه قد بزرگ شدی عزیزم

به بالاخره یکی من و دید

-مرسی

عمو-خانم تو بارون نگهشون ندارم بفرمایید بالا بفرمایید

وارد خونه شدیم آراد امد سمتم همیشه دلک بود

آراد-به به بین کی امده چطوری پاییز

-چی

آراد-اخ ببخشید بهار بودی

-بعله!

آراد -بفرما تو دختر عمو

تا موقع شام منتظر دیدن ارتین بودم میخواستم ببینم چه شکلی شده ولی نخیر هیچ خبری تشد مجبور شدم
دیگه برم بخوابم

داشتم از تشنگی میمردم اروم در اتاقو باز کردم اه لعنتی چه صدایی میده شبیه دزدا اروم اروم از پله ها امدم پایین
سایه یکی افتاد رو دیوار یا خدا این دیگه کیه اشپزخونه کجا بود اه نیاد اینور وا بهار چته خوب تشنه امدی اب
بخوری نترس

-سلام

وای خدا برگشتم چه قدر تاریکی قیافشم معلوم نیست

-س...سلام شما

-آرتینم

وایی خدا بیا جلو خوب قیافتو ببینم

-خوش حالم از دیدنت

-اوهوم چیکار داشتی

وا چه پرو اوهوم چیه به تو چه چیکار داشتم گوریل هان گوریل چیه دیگه اه

-کجایی دختر گفتم چی میخوای

-اب... اب میخوام اشپزخونه کجاس

-بیا بہت بدم

ایشششش خوب چراغو روشن کن به زور راه افتادم دنبالش چراغ و روشن کرد افرین اوف از پشت که عالیه

ارتین-بسته

-چی

ارتین -نگاه کردن من

وا خاک تو سرم از کجا فهمید

برگشت سمتم چه جیگریه خاک تو سرت بهار خجالت بکش

-بیا اینم اب شب بخیر

-شب بخیر

اخیش خنک شدم

دوباره بی سر صدا رفتم تو اتاق خوابیدم

مامان-وای دختر بیدار شو دیگه خسته نشودی اینقدر خوابیدی

-باشه باشه مامان امد شما برو پایین

به زور بلند شدم سریع پریدم تو حموم سریع ادمم بیرون یه تونیک قرمز با ساپرت پوشیدم صندلای قرمز و پام

کردم موهامو سشفار کشیدم ارایشم نمی خواد سریع رفتم پایین که دیگه جیغ مامان در آمده بود

بله همه دارن صبحانه میخورن به به ارتینم که اینجاس اه بابا اخماتو وا کن با صدای بلند سلام کردمهمه مخصوصا

عمو اراد حسابی تحویل گرفتہ ارتین خانم زحمت ندادن یہ سلام بکنن

ارتین-دست در نکه مامان با اجازه

زن عمو-کجا چیزی نخوردی که

-سمینار دارم خدافظ

برو بابا سمینار کلو چنده سریع غذامو خوردم رفتم تا ناهار درس خوندم خدا کنه قبول شم ای خدا
(آرتین)

تا بلند شدم از روی صندلی مامان هم بلند شد و پشت سرم اومد دم در کشفشام و از جا کفشی برداشت
مامان_آرتین جان الهی دورت بگردم تو رو خدا مراقب خودت باش
-مامان جان لطفا کفشام و بده من مراقبم

مامان_آخه پسر دیشبم که دیر اومدی صبحانه هم که چیزی نخوردی مامان جان دارو هات و برداشتی
-مامان تمومش کن من خوبم بده برم

کفشام و از دستش گرفتم و با عصبانیت زدم بیرون در ماشینم باز کردم یه لکسوز سفید داشتم سوار شدم تازه
یادم افتاد که قرصام و جا گذاشتم ولش کن دیگه حسش نبود این بیماری قلبی هم که شده بالای جون من خسته
شدم از نگرانی های مامان اه بازم چراغ قرمز امروز از اون روزاست که ازش متنفرم

وارد سالن شدم با یه سری کارشناس اومدن و سخنرانی کردن منم نظریه هام و تحقیقاتم توضیح دادم خاستم از
سن پیام پایین که یهر قلبم تیر کشید به روی خودم نیاوردم و اومدم پایین تا آخر برنامه حالم بد بود چشمامم
دیگه تار میدید راه افتادم سمت گالری برنامه های همیشگی خیلی رو پا نبودم ولی اجازه ندادم کسی متوجه بشه
بعد از ظهر شد تو گالری تنها بودم دستم رنگی بود و قلم تو دستم بود جلوی سه پایم نشسته بود یه منظره
میکشیدم که نصفش رنگی بود نصفش سیاه سفید داشت جالب میشد سخت مشغول بودم که صدای در اومد یکی
تند تند در میزد با همون دستای رنگی در و باز کردم آراد بود قرصام تو دستش بود عصبانی هم بود
-سلام داداش بیا تو

آراد-داداش و کوفت چرا قرصات و نبردی

-به خدا یادم رفت حالا چرا شلوغش می کنی

آراد-کی می خوای حرف گوش کنی تو -من که هر چی شما می گی میگم چشم داداشی

آراد-آره خیلی

-بد اخلاق نشو بیا ببین این قشنگ شده

آراد-اوو عالی شده آرتین این میفروشی به من

-چرا بفروشم بزار کامل بشه مال تو

آراد-میزارمش تو مطبم خیلی قشنگه

-مرسی داداش

آراد -الان پاشو بریم خونه

-من اخه کار دارم

آراد-بیا ببینم کار واسه فردا

-چشم بزار لباسم و عوض کنم

رسیدیم خونه ایش این دختره لوس تا کی می خواد اینجا باشه انگار یکم بلند فکرد کرد

آراد-چی گفتی

-هیچی

یه سلام آرومی گفتم رفتم تو اتاقم هدفونم و گزاشتم روی گوشم یه موسیقی آروم پخش کردم و افتادم روی تختم خسته بودم خوابم برد که با صدای مامان بیدار شدم

مامان-آرتین پاشو بیا شام بدو مامان جان

-وای مامان بی خیال خوابم میاد

مامان -الهی قربونت بشم می خوای غذات و بیارم بالا برات

بابا وسط حرف مامان پرید

بابا-بسته دیگه به اندازه کافی لوس کرده این پسرت و پاشو بیا پایین آرتین زشته دوروزه عموت اینا اومدن تو چپیدی تو اتاقت

-چشم بابا چشم الان میام

مامان تنه ای به بابا زد به معنی این که به من گیر نده و بابا هم یه نگاه معنا دار و جفتشون رفتن پایین منم سرو وضعم و درست کردم و رفتم پایین سر میز شام

سریع شام خوردم امدم تو اتاق قلم و گرفتم دستم نه خسته شدم یه خط سیاه روش کشیدم دستام رنگی بود هه
اون عاشقه بوی رنگ بود با دستای رنگی رفتم روتخت دم صبح بود خوابم برد (بهار)

بله اقا بالاخره امدن سلام ارومی کرد و نشست منم مثل خودش جواب ندادم پرو فکر کرده کیه روانی اعصاب
نداره شیطونه میگه تو اون صورت خوشگلش یه مشت بزمن نفهمه از کجا خورده

ارتین-دست درد نکنه مامان با اجازه

زن عمو-کجا عزیزم چیزی نخوردی

ارتین-ممنون باید برم دانشگاه

مگه درسش تموم نشده

زن عمو-باشه مراقب خودت باش

برو بابا خرس گنده

-زن عمو مگه ارتین درسش تموم نشده

فضولی نمیزاره مجبور شدم

زن عمو-عزیزم ارتین تو دانشگاه درس میدی

-اهان بله

بیشعور چه گنده ای واسه خودش

سریع تشکر کردم رفتم تو اتاق درس بخونم نمی خوام از این گوریل عقب باشم البته اون زیادی جلو رفته منم
میتونم

اوف مغزم ترکید از اتاق امدم بیرون معلوم نیست کی میخوایم از اینجا بریم بقیه کجا رفتن به به معلوم نیست کجا
رفتن منو تنها گذاشتن

وای زیادم بد نیست باید بینم اتاق این پسره کجاس همه رو گشتم بجز این پس حتما خودش درو باز کردم اوه
چه اتاقی پرو تابلو بوم نقاشیه چه نقاشی هایی بابا ایول چه اتاق بزرگی تخت این چرا دونفرس ازدواج کرد حتما
چهار نفره تخت میگیره گوریل

ارتین-تو این جا چیکار میکنی

یا خدا چه اعصابانی این کی امد

-داشتم نگاه میکر

-دفعه آخرت باشه بفرما بیرون زود باش

-بروبابا تفه

دادزد-بیرون

باشه بابا زود رفتم تو اتاق اه پسره بیشعور فکر کرده کیه سر من داد میزنه بابام سرم داد نمیزنه این ... اه

گوشی و ورداشتم اه شمارش چند بود اهان بعد چند تا بوق ورداشت

-سلام نازنین خانم

نازنین-شما

-ای ای من بهار امدم ایران

نازنین

-وای وای واقعا خودتی کجا ... کجا پیام بینمت

-اروم بابا من که جایی رو بلد نیستم ولی ادرس بده پیام

-باشه اسمس میکنم

نازنین یه دوست خیلی خوب بود اول رابطمون با چت کردن شروع شد الان دوستایی صمیمی هستیم که همیدگرو

تا حالا ندیدم سریع لباس پوشیدم امدم پایین

-مامان ... مامان

زن عمو-مامانت خوابه عزیزم کاری داری

-بله میشه یه اژانس برام خبر کنید میخوام برم پیش دوستم

زن عمو-اژانس چرا ارتین داره میره بیرون تو هم میره

-آخه...

زن عمو-اخه نداره واستا الان بهش میگم

نشستم رو مبل تا اقا بیان اخم رفت سوار ماشینش شد منم دنبالش میرفتم جلو میشین واستادم

ارتین-نمیخوای که همون جا واستی سوار شو

-اه باشه بابا

ارتین-کجا به سلامتی

ادرس پارکی که نازی فرستاده بود بهش گفتم

ارتین-هه نیومده شروع شد

-چی شروع شد

ارتین-هیچی

وا خود درگیری داره

جلوی پارک واستاد

ارتین-همین جاس این کارتم تموم شد به همین شماره زنگ بزن پیام دنبالت

-نمی..

ارتین-زنگ بزن خدافظ

(ارتین)

همشون مثل همن دختره بیشعور معلوم نیست چه غلطی میخواد بکنه اون از نازنین اینم از این دختره

جلوی گالری نگه داشتم مصعود امین مشغول بحس بود مثل همیشه همش حرف میزنن

-سلام

تازه متوجه ام شدن

مصعود-سلام

امین-به سلام عشقم

-اه برو بابا

امین -بد اخلاق همه کارا درسته نقاشی هارم همون جا که گفתי گذاشتم

-ممنون خوبه شده مصعود چرا حرف نمیزنی چیزی شده

مصعود-نه بابا چی میخواد بشه چه خبر خاله گفت مهمون دارین

-اره بابا ولش کن دارم میرم دانشگاه کاری ندارید فردا یا شایدم غروب میام دوباره

امین-خدافظ

مصعود-خدافظ

از گالری امدم بیرون رفتم سمت دانشگاه یه کلاس بیشتر نداشتم امروز

کلاس تموم شد تو محوطه ایستاده بودم و با دانشجو هام حرف میزدم که با لرزش گوشیم اون و از تو جیبم در آوردم دختره اس داده بود که من آدرس و بلد نیستم میشه بهم بگین منم جواب دادم وایستا خودم الان میام دنبالت از بچه ها خداحافظی کردم و راه افتادم حالم از هرچی دختره بهم می خوره همشون دروغ گو کشیفنن هیچوقت نمی تونم به خاطر گناه پریسا عوضی هیچ دختری و ببخشم .رسیدم تنها ایستاده بود یه بوغ کوچیک زدم اونم اومد سوار شد

بهار-سلام ببخشید

-لازم نیست

بهار-چی

-عذر خواهی کردن

بهار-اهان

-بسته دیگه ساکت شو تا برسیم

سری تکنون داد و روش و کرد به سمت پنجره

-رسیدم بفرما اژانس نیست تشریف ببرید پایین

بهار-مگه زورت کردم بیای دنبالم که گرم میزنی

-هه نمی ادم هر غلطی دلت میخواست میکردی

بهار-واستا ببینم تو درمورد من چی فکر کردی

-برو بابا

بهار -خجالت بکش

از ماشین پیاده شد درو همچین محکم بست که انگار مال باباشه بیشخصیت ماشین و گذاشتم تو پارکینک رفتم تو

-سلام

همه بهم سلام کردن داشتم از پله ها میرفتم بالا که مامان صدام کرد

مامان-ارتین جان

-بله چیزی شده

مامان-راستش قراره چهار پنج روز بریم شمال با عمو تینا صبح آماده باش

-کجا مادر من من کار دارم خودتون برید

سریع رفتم تو اتاق که مامان هم پشت سرم امد

-باز چیشده

مامان-امکان نداره تو نیای بهونه نیار چهار روز نری دانشگاه چیزی نمیشه بقیه کار هارم به مصعود امین بگو انجام بدن

ادمم حرف بزمنم که نداشت

مامان-نخیر حرف نباشه وسایلتو جمع کن

سریع رفت برون ای خدا من چه گناهی کردم که ایقدر بهم گیر میدن مجبوری وسایل هامو جمع کردم دراز کشیدم روتخت نفهمیدم کی خوابم برد

ساعت شیش بود که بیدار شدم قرار بود تا هشت راه بی افتمیم تا هفت رفتم حموم ادمم لباس پوشدم رفتم پایین

اراد-بفرما اینم ارتین خان بریم ارتین من و تو بهار با ماشین من میریم اخه نداره برو سوار شو

از کجا فهمید میخوام چی بگم به اجبار رفتم سوار ماشینه اراد شدم این دختره هم امد عقب نشست تکیه دادم به صندلیم که ارادم امد سوار شد

اراد-پیش به سوی شمال

اراد و این دختره هی تو سر کله هم میزدن منم بیرون و نگاه میکردم حوصلشونو نداشتم حواسم به بیرون بود که ماشین واستاد

-چرا واستادی

اراد-با اجازه وقت ناهاره پیاده شو

-شما برید منم میام

اراد-زود بیا

همه رفتن داخل درو باز کردم سرم گیج رفت نشستم دوباره رو صندلی چشما مو بستم چشمامو باز کردم اراد داشت می امد سمت ماشین دیگه چشمام تار میدید صدای نفسام خودم میشنیدم اه لعنتی انگار ارادم متوجه حالم شد با عجله امد سمتم

اراد- ارتین ...ارتین ..حالت بده ارتین چرا جواب نمیدی قرصات کجاس

انگار صدام در نمی امد به زور نفس میکشیدم قفسه سینم داشت منفجر میشد

-خوبم تو کیفه نگران نباش

با سرعت رفت از صندوق قرصامو آورد

اراد-بیا داداشی بیا قریونت برم بخور

نفس داشت بند میومد سرفه های پشت سر هم حتی نمی تونستم قرصم و بخودم آراد با این که دکتر قلب بود ولی دست پاچه شده بود بزور آب داد بهم چشمام بسته بودوقتی بازش کردم دیدم مامان و بابا عمو و همه دورمن مامانم که کلی نگران بود

آراد -بسته روانی بسته هنوزم داری خودت و اذیت می کنی به خاطر اون پریسای عوضی آرتین اون رفت به جهنم به درک تمومش کن تو رو خدا

-بریم غذا بخوریم

داشتم از عصبانیت این که جلوی این همه آدم حالم بد شده بود میمردم آراد چرا اون حرفارو جلویهمه زد البته میفهمم فقط ترسیده بود ولی خسته شدم از نگرانیهای مامان و آراد ماماناز دور نگاهم می کرد جرعت نکرد چیزی بگه چون می دونست که اعصابم خورد هست و همش تقصیراونه من و به زور آورد اینجا اوف چقدر جو بدی داره اینجا غذارو که به زور خوردیم و دوباره راه افتادیم اینبار آراد اخم کرده بود و به رو به روش خیره بود اون دختره هم که ساکت بود

-داداش

آراد-بله

رفتم جلوتر نزدیک گوشش و آروم حرف زدم

-جون آرتین آروم باش من خوبم تو اخم کنی دیگه من هیچی

برگشتم سر جام و خیره شدم بهش

آراد-خیلی خوب باشه

-این جوری

آراد -باشه دیونه خوبم بیا اینم لبخند

-از دست تو

آراد-نه دقیقا از دست تو

-باشه تسلیم هر چی تو بگی

(بهار)

هنوز هنگ بودم یعنی واقعا مریضه پریسا کدوم خریه دیگه ولی خدایی دلم واسش سوخت همچین گفت بریم غذا بخوریم که سخته کردم خوبه حالش بد بود والا یک ساعت بعد ماشین جلوی ویلا واستاد ویلا که نه قصر بود

آراد-خوب رسیدم بفرمایید

-ممنون

آراد-بفرما دختر عمو

خیلی قشنگ بود رفتم تو یه اتاق وسایلم و پرت کردم روتخت پنجره های ساختمو وا میشد به ساحل پرده هارو زدم کنار هه گوریل واستاده بود لب ساحل ای وای کجا داره میره اینقدر رفت جلو که دیگه ندیدمش دویدم سمت بیرون پسره احمق امدم از در ساختمون برم بیرون که خورم به یه چیزه سفت کلم داغون شد ای خدا سرمو بردم بالا ای این که ارتینه لباساش خیس بود موهاش ریخته بود روصورتش تیشترش چسبیده بود به تنش وای چه جیگرییییی

ارتین-خانم کوچولو چته

-مگه تو...هیچی ببخشید

رفتم سمت اتاق بیشعور منو باش نگران این شدم اصلا برو بمیر بوزینه خرمگس....

چشمامو به زور باز کردم اوه ساعت پنجه سریع بلند شدم رفتم پایین هی مامان چشم غره میرفت خخخخ خوب خوابم می امد چیه مگه اراد ارتین با عمو بابا جلوی تی وی بودن مامان و زن عمو هم تو اشپز خونه بودن منم پیششون نشسته بودن

زن عمو-بهار جان این چایی هارو ببر

-چشم

چایی رو گرفتم رفتم سمت عمو اینا خواستم تعارف کنم که عمو گفت بزارم رومیز خودشون ور میدارن تا سینی رو گذاشتم کمی در ویلا رو زد

بابا-کسی قراره بیاد محمود

عمو-نه واستا ببینم کیه

عمو رفت همه منتظر بودن ببینن کی امده در باز شد عمو بایه خانم اقا که خیلی هم خوشتیپ بون امدن تو پشت سرشون یه پسره یه دخترم امدن داخله دختره چشمای ابی قشنگی داشت کلا خوشگل بود پسره هم ای بد نبود ولی به نظر عمو عصبی بود یعنی اینا کی هستن

(آرتین)

با دیدن اونا شوکه شدم برای چی اومدن اینجا بابا تعارفشون کرد تو از جام بلند شدم یه سلام کوچیکی کردم و زدم بیرون اراد هم پشت من اومد کنار ساحل ایستاده بودم

آراد_آرتین ما نمی دونستیم که...

-هیچی نگو هیچی

آراد-گوش کن بچه دلیل نمیشه که چون ازدواج تو پریسا بهم خورده بابا دوستی چندین و چند سالش وبهم بزنه که

-هه آره خوب

آراد-بیا تو

-امشب بی خیال من شو لطفا

آراد-این چه وضع حرف زدنه اخه

-ببخشید غلط کردم ولی بزار تو حال خودم باشم داداشی

آراد-خیلی خوب اگه حالت بد شد

-چشم حواسم هست

رفت تو نشتم رو یه تخته سنگ عصبی بودم خیلی دلم می خواست برم بزنم اه لعنتی دختره ی کثافت

بهار بر بوم نقاشی:

بهار بر بوم نقاشی:

یهو دیدم یکی دستش و گذاشت روی شونم برگشتم و با دیدن پریسا دستش و پرت کردم

-برو تو کاری به کار من نداشته باش دختر

پریسا-کاریت ندارم که می خوام یکم قدم بزنم

-اهان حتمی باید ور دل من قدم بزنی نه که چقدر من ازت خوشم میاد

پریسا-مگه تو نبودی می گفتمی تو فرشته ی منی

-هه فرشته ای که...بیخیال پریسا آدم باش گمشو تو حوصلت و ندارم

پریسا -بد دهن بودی که آرتین

-الان هستم هر چی که قبل نبودم الان هستم فهمیدی

این بار مهلت حرف زدن بهش ندادم خودم بلند شدم و سریع رفتم تو اتاقم بدون این که به کسایی که داخل بودن نگاه کنم. نیم ساعت گزشت صدای در اتاقم زده شدم آرام گفتم بفرمویید که این دختره بهار با یه سینی غذا اومد تو گزاشت روی میز

بهار-مامانت گفت بخور میدونم پایین نمیای

-خیلی خوب

بهار-تو نمی تونی مثل آدم حرف بزنی

-به تو چه اخه بچه

بهار-من و باش این همه پله و به خاطر این اومدم بالا

-می خواستی نیای حالا هم همون پله هارو برو پایین تا خستگی بر طرف بشه بهار-چشم حتمی چون تو گفتی این و گفت و درو کوبید و رفت یه ذره با غذا بازی بازی کردم یه کم هم خوردم تو اتاق من تو ویلا بوم و قلم و رنگ و سه پایه بود چون بعضی وقتی برای نقاشی کردن تنهایی میومدم اینجا بوم و گزاشتم رو سه پایه پرده و زدم کنار شروع کردم به کشیدم دریای تاریک از پشت این پنجره نفهمیدم چی شد ولی خیلی روز هوا روشن شد نقاشیم نصفه بود باید صبر می کردم تا شب که دوباره هوا تاریک بشه

از پله ها رفتم پایین پریسا اون دختره بهار خیلی گرم داشتن باهم حرف میزدن هه خوش باشید بدون توجه بهشون نشستم تو حال نمی خواستم یک لحظه پریسا فکر کنه برام مهمه میخوام بدونه ... میخوام نشونش بدم بابا اینا که امدن تصمیم گرفتن همه باهم بریم لب دریا رفتم تو اتاق بهترین چیزی که میشد بپوشم و پوشیدم رفتم پایین کسی نبود نه انگار یکی هست پریسا دم پله ها واستاده بود

-چی شده

پریسا-واستادم باهم بریم

برگشتم سمتش

(بهار)

نشسته بودم روزمین از فوضولی داشتم میمیردم یعنی واقعا چی بین اون با ارتینه اه ای بابا اصلا شاید این اون پریسا که اراد گفت نباشه

مامان-بهار جان دوربین و بیار چند تا عکس بگیریم

-چشم مامان

بلند شدم رفتم سمت ویلا در نیمه باز بود خواستم برم تو ولی بادیدن ارتین و پریسا جلوی در واستادم وای خاک تو سرم چی دارم میبینم ارتین داشت پریسارو میبوسید کثافت درو با شدت باز کردم ارتین عصبی پریسا رو هل داد رفت بیرون اهان حفته خخخخ

-چیشده پریسا جون نمیای

پریسا-چراچرا عزیزم

-پس تو برو من برم دوربین بیارم

پریسا با سر تایید کرد رفت بیرون حالشون گرفته شد مزاحم عشق بازیشون شدم

(آرتین)

عصبی بودم خیلی زیاد یه وقت نکنه این دختره هر چی دید و بره لو بده دنبالش گشتم تو جمع بودن داشتن عکس می گرفتن ایستادم تا کارشون تموم بشه به شمارش که افتاده بود روی گوشیم پیام دادم که آرتینم یه دقیقه بیا تو اتاق من خودمم رفتم تو اتاق نشستم روی تخت در زد و اومد تو

بهار -بله چی کارم داری دزدکی صدام می کنی

-ببین خوب گوش کن از چیزی که بین من و پریسا اتفاق افتاد لطفا به کسی

بهار-خیلی خوب بابا به من چه مگه من فوضول تو ام

-تو چرا دوا داری

بهار -من دوا دارم والا تو هر چی میشه پاچه آدم و میگیری

-تو این همه سال خارج بودی این چه مول صحبت کرده چرا انقدر لاتی

بهار -اخه به تو چه استاد

این و گفت و قبل از این که چیزی بگم رفت بیرون یکم رفتم بیرون و برای این که جلب توجه نشه تو جمع نشستم هوا داشت تاریک می شد رفتم تو اتاقم و شروع کردم به کامل نقاشی تا دم صبح کار کردم و کم کم خوابم

برد

چشم‌ام و که باز کردم نور خورد تو صورتم اه سر چرخوندم متوجه شدم بومم روی زمینه انگار وقتی خواب بودم یکی تو اتاق بوده بوم و از روی زمین گذاشتم روی سه پایه فقط ریزه کاریای نقاشیم مونده بود کار خوبی شده بود به درد گالری این ماهم می خورد ولی فکر مشغول این بود که کی تو اتاق من بود اه بی خیال حتمی مامان بوده می خواسته ببینه حالم چطوره طبق معمول قرصام و خوردم و رفتم بیرون همه سر میز صبحانه بودم سلام آرومی گفتم و کنار آراد نشستم

آراد-خوب خوابیدی

-تا صبح داشتم نقاشی می کردم یه یک ساعتی میشه که خواب بودم

آراد-خوب الان برو بخواب چرا بیدار شدی

-نه خوابم نمیاد

صبحانم و خوردم و رفتم بیرون تا قدم بزنم فکر کنم خیلی از ویلا فاصله گرفتم نه تنها قلبم درد میکرد بلکه تمام احساسم له شده بود دلم برای خودم تنگ شده چرا من این جور شدم فقط به خاطر اون عوضی نم نم بارون و رو صورتم حس کردم دلم می خواست بازم راه برم انقدر راه رفتم که یه جایی رسیدم که فقط من بودم و دریا دلم می خواست بزنم به آب و دیگه بر نگردم و تموم کنم این زندگی لعنتی و من به چه امیدی زنده باشم حتی قلبم این و می فهمه و همش می خواد بایسته ای چرا این جور شد بازم... دو زانو افتادم زمین اشکام و بارون با هم همراه بودن

(بهار)

بارون شدیدی می اومد آرتین برون بود آراد و زن عمو هم نگرانش بودن آراد به زن عمو گفت میره دنبالش زن عمو هم گریه کنن از آراد خواهش کرد تا باهاش بره ناچارن آراد هم پذیرفت بارون تند بود ولی نمی دونم چرا دلم خواست برم بیرون رفتم حوص کردم بدوم و شروع کردم من دهنده ی خیلی خوبی بودم از کنار ساحل دوییدم یهو دیدم یکی روی زمین نشسته نزدیک تر شدم وای خدایا آرتین بود

-آرتین آرتین حالت خوبه ترو خدا جواب بده

آرتین -تو...برومن...به کمک تو نیازی ندارم

یهو آی بلندی گفت و از حال رفت ترسیدم هر جارو نگاه کردم کسی نبود جیغ کشیدم کمک ولی کسی نبود ترسیده بودم گوشیم و برداشتم وای چرا انتن نمی داد من چی کار کنم سعی کردم کولش کنم ولی خیلی سنگین بود اه این بارون لعنتی چی می گه نمی تونستم اونجا ولش کنم حالا... تو همین فکرا بودم که چشمم افتاد به یه

کاری کنار یه خرابه نزدیک ساحل افتاده بود دوییدم طرفش خدا رو شوکر سالم بود به سختی آرتین و گزاشتم
روش و شروع کردم به کشیدن گاری مدام سر می خوردم و میوفتادم زمین و بازم بلند می شدم تا به یه جایی
رسیدم که چند تا ماهی گیر ایستاده بودن اون طرف تر هم پر ویلا بود تا ماهی گیرا من و دیدن چشمام سیاهی
رفت و افتادم رو زمین

(آرتین)

چشمام که باز کردم دیدم تو بیمارستانم و کلی دستگاه بهم وصله مامان و آراد و دیدم که بی قرار و نگرانم بودن
ماسک اکسیژن و از رو سورتهم برداشتم و بلند شدم نشستم آراد اومد جلو دستش و بلند کرد و محکم کوبید توی
صورتهم خشکم زده بود تو چشمام زول زد

آراد-احمق بیشور میفهمی چی کار می کنی اونجا چه غلطی می کردی چرا با خودت ...آرتین به خدا دق کردم از
دست تو

میون حرفش اشکاش از چشماش ریخت دلم لرزید

-داداش من

آراد -بسته

از اتاق رفت بیرون مامان بغلم کرد و شروع کرد به گریه کردن

-مامان میری بیرون حالم خوب نیست

مامان -الهی مامانت بمیره برات

هر چی فکر کردم یادم نیومد کی من و تا اینجا آورده دستم و گزاشتم روی صورتهم جای سیلی که آراد بهم زد بابا
هم نگران در حال صحبت کردن با دکتر بود مامان و صدا کردم

مامان-جانم عزیز دلم

-میشه بریم خونه الان

بابا اومد تو و حرفم شنید

بابا-پسرم امشب و اینجا بمونی بهتره باید تحت نظر باشی

-بابا بریم دیگه هر چی بشه آراد هست

بابا-بزار ببینم آراد چی میگه

تو خونه ی ما آراد حرف اول و آخر و میزد با این که خیلی شوخ و خوش اخلاق بود ولی خیلی هم حساس بود
من به شخصه از تنها کسی که حساب میبردم آراد بود دروغ چرا جرات نداشتم رو حرفش حرفی بزنم. آراد در و
باز کرد و اومد تو

آراد-لباست و بیوش

-داداش

آراد -مامان شما و بابا بر گردین ویلا و وسایلمون بیارید من و آرادم راه میوفتیم مامان-آراد جان حال بهار چگونه

آراد -خوبه از خستگی و فشاری که روش بود فشارش افتاده بود الان خوبه

-بهار؟اون چرا

آراد -تو پاشو لباست و بیوش

-داداش چرا این جور می کنی خوب بگو چی شده من یادم نمیاد به خدا

آراد عصبی تر شد و دندوناش و بهم فشورد

آراد-یه بار دیگه بیشتر نمی گم پاشو... لباست و...بیوش فهمیدی

-بله چشم

مامان -آراد جان مادر چرا ...

آراد-مامان جان الهی فدات شم پاشو برو ویلا بهارم با خودتون ببرید

مامان-خیلی خوب عزیزم تو ر. خدا تو راه مراقب باشید

آراد-چشم

پشت سر آراد راه افتادم بدنم کوفته بود -داداش

آراد-بله

-من نمی دونم گوشیم کجاست میشه با گوشیت یه زنگ به مامان بزنم

آراد-چرا؟

-بهش بگم اون بومی که روش نقاشی کشیدمم بیارن

آراد-ولش کن

-خواهش می کنم

آراد-خیلی خوب بیا

گوشی و داد دستم و منم زنگ زدم و گفتم اخرشم کامل نشد اون نقاشی

توی ماشین نشسته بودیم که آراد موزیک و قطع کرد

آراد-چرا

-چی

آراد-چت بود

-ببخشید متاسفم

آراد-من نگفتم که بگو ببخشید گفتم چرا چت بود

-نمی خواستم این جواری بشه داشتم قدم میزد حواسم پرت شد و دورشدم بارون شدید شد منم حالم بد شد

آراد-اخه تو چرا یکم به فکر خودت نیستی

-بهار اونجا...

آراد-اومده بود پیاده روی تو رو دید با بدبختی بلندت کرد گذاشت رو گاری کشوندت تا دم ویلا ها اونجا هم حالش

بد شد و غش کرد

-ای وای خاک تو سرم

آراد-خدا نکنع حالا که گزشت فقط احمق نباش ازش تشکر کن

-چشم

آراد-این دفعه از این خر بازیا در بیاری تو گوشت نمی زنم یه جواری میزنمت دنده هات خوردبشه

-دورت بگردم من

آراد-زبون نریز

-عاشقتم

دستش و از روی فرمون بلند کردم و آوردم طرف صورتش و بوسیدمش

آراد-نکن دیونه

-دوسم داری هنوز

آراد -معلومه بچه پرو

-پس صدای این موزیک و بده بالا این آهنگ و دوست دارم

آراد-خیلی خوب

آهنگ پاییز بابک جهانبخش بود اخ که چقدر این خواننده با احساس می خونه من کاملاً حرفای توی شعرش و حس می کنم

توو دلم پاییزه ، حاله غم انگیزه هر نفس که می کشم از هوای لبریزه سوالای بی جواب ، همیشه همراه خدا قلبم درد داره ، اونکه رفت دنیاچه بازم امشب دوباره ، دل من بی قراره دردای کهنه ی لحظه ، منو آروم نمی زاره کابوس و فکر و غم هرشب ، هم آغوشم شدمن خودم رو بعد تو کلا فراموشم شدهنوزم توو چرا های زندگیم ، می گردمکجای راهو غلط رفتم تورو گم کردم توو دلم پاییزه ، حاله غم انگیزه هر نفس که می کشم از هوای لبریزه سوالای بی جواب ، همیشه همراه خدا قلبم درد داره ، اونکه رفت دنیاچه درد دیوارای خونه ، که زندونم شد درد این فاصله انگار بلای جونم شدمن و جاده زیر بارون ، باز تو و خاطره هامونهدو میرسیم به دریا ، هر دومون خیس چشامونمن و جاده زیر بارون ، باز تو و خاطره هامونکاش بشینه باز دوباره ، روی ساحل رد پاونه توو دلم پاییزه ، من بی انگیزه هر نفس که می کشم از هوای لبریزه سوالای بی جواب همیشه همراه خدا قلبم درد داره اون که رفت دنیاچه

رسیدیم خونه رفتم تو اتاق چند ساعتی خوابیدم چشمام و که باز کردم مامان بالای سرم نشسته بود

-سلام

مامان-سلام عزیز دلم خوبی

-بله من خوبم مامان این جواری نکن بچه که نیستم

مامان -خیلی خوب مامان جان حالا پاشو بیا برون یه چیزی بخور دورت بگردم

-چشم

مامان رفت بیرون پنج دقیقه بعد منم از اتاق اومدم بیرون همون لحظه بهار هم اومد بیرون از اتاقش رفتم طرفش

-یه لحظه

بهار -بله

-من... خیلی ممنونم بابت کمکی که بهم کردی

بهار-خواهش می کنم من بچه‌گیام و یادمه تو همیشه مراقبم بودی این به اون در

-در کل ممنونم

روم و برگردوندم و رفتم پایین چند تا پله که رفتم یاد نقاشیم افتادم از بالای پله ها مامان و صدا کردم

-مامان... مامان

مامان-جانم

-نقاشیم و که گفتم برام آوردین

مامان-آره عزیزم تو اتاقته کنار کمد

-مرسی

مامان-بیا اول یه چیزی بخور

-میام الان

با سرعت رفتم طرف اتاقم نقاشی برداشتم و شروع کردم به کامل کردنش البته ذهنی

(بهار)

پسره پرو یه جوری تشکر میکنه انگار من بدهکارم بی خیال مهم نیست فدای سرم ایش شنبه کنکورداشتم و شروع کردم به درس خوندن مامان و بابام می خواستن زود تر برگردن آلمان ولی من می خواستم ایران بمونم قرار بود یه خونه نزدیک عمو اینا بگیرم بابا اینا اول مخالف بودن ولی با اسرار من پذیرفتن سر میز شما بودیم که بابا از آراد خواست تا یه خونه برام پیدا کنه

عمو-امکان نداره داداش بهار همین جا بمونه

بابا-نه آخه نمی خوام که اذیت بشین مستقل باشه راحت تره

عمو-این چه حرفیه اخه بهارم مثل بچه های خودم ما هم که کاریش نداریم خونه به این بزرگی

بابا-نمی دونم والا بهار تو چی میگی

-اخه عمو این جووری که نمی شه

عمو -چرا عمو جان خوبم میشه فوقش اگه اذیت شدی خونه می گیری میری بحث اینه این جا تهرانه شلوغه یه

دختر نمی تونه تنها زندگی کنه

-چشم عمو هر چی شما بگین

آراد-به خوانواده ما خوش اومدی بهار خانم

-مرسی

آرتین سرش پایین بود و غذاش و می خورد اصلا هم هیچ توجهی نمی کرد اه این یکی و چی کارش کنم

داشتم از پله ها میرفتم بالا که دیدم جلوی در ایستاده

-تو ناراحتی از این که من قراره این جا باشم

آرتین -نه خیر فقط به پر و پای من نیچی لطفا

با عصبانیت رفتم تو اتاق و در و بستم اخه این همه خود خواهی یهو از کجا آورد بچه که بود این جووری نبود اه

یه هفته گزشت مامان و بابام امروز میرفتم دلم کلی گرفته بود تا فرود گاه همه به جز آرتین اومدن برای استقبال

با گریه و زاری بالاخره رفتن و ما هم برگشتیم خونه من با ماشین آراد اومدم موقعیت خوبی بود تا کنجکاوایم حل

کنم -آراد

آراد-جانم زمستون

-بهارم بهار

آراد-زمستون بیشتر بهت میاد خوب حالا بگو

-یه فوضولی کنم

آراد-اگه فوضولی آره

-راجب آرتین اون چرا اون انقدر بد اخلاق شده قلبش چرا این جوری شده قبلا انقدر حاد نبود پریسا....

آراد-وایستا یکی یکی چقدر سوال داری بچه

-ببخشید

آراد-پریسا و آرتین قرار بود با هم ازدواج کنن همه قول و قرارامونم گذاشته بودیم صبحی که قرار بود شبش مراسم عقد و بگیریم و فرداشم عروسی ولی یهو پریسا اومد و گفت منصرف شده و همه چی باید بهم بخوره فکر کن ما مهمون دعوت کرده بودیم سالن گرفته بودیم آرتین و بگو وای حرف زدن در موردشم حالم و بد می کنه از اون به بعد بود که آرتین هم افسورده شد هم حال قلبش داغون شد با همه دخترا لجه شکست سختی بوده براش

-وای الهی بمیرم اخه چرا آرتین بیچاره من همش فکر می کردم چون معروف شده و استاده خودش و می گیره

آراد-نه آرتین اصلا این جوری نیست

-ببخشید فوضولی کردم

آراد-نه بالاخره تو باید می فهمیدی

تمام مدت تا رسیدن سکوت کردم و به پنجره نگاه کردم تا رسیدم و بلا فاصله رفتم تو اتاق نمی دونم چرا یهو بغضم ترکید خودم و انداختم رو تخت و ساعت ها گریه کردم نمی دونم چرا شاید به خاطر رفتن مامان بابام یا به خاطر بلایی که سر آرتین اومده خلاصه دلم خیلی پر بود.

(آرتین)

نقاشی و بردم بالا گذاشتم کنار نقاشای دیگه نمایشگاهم از فردا شروع میشد کلی کار ریخته بود روی سرم به آراد اس ام اس دادم که دیر میام نقاشیام خیلی مرتب چیده شد قیمتایی که روش خورده بود با نظر کارشناسا همه بالای یک میلیون بود تابلوی دریام که پنج تومن گذاشته بودن یه جورایی سخت بود برام فروختن نقاشیایی که یک ساله بهشون عادت کردم اوف ساعت دوازده رفتم خونه و خوابیدم و هفت صبح برگشتم مسعود و امین همه چی و آرماده کرده بودن دو نفر دیگه هم آورده بودم برای رسیدگی به فروش و این چیزا با باز شدن در دانشجو هام با دست و گل و کادو و کلی شلوغ بازی اول کسایی بودن که اومدن تو منم با روی خوش ازشون استقبال کردم بعدم یه سری مردم و استادای دانشگاه و هنرمندایی که بعضی هاشون قبلا استادم بودن اومدن روز اول شلوغی داشتم

و البته خوب بعد از ظهرم شد نشسته بودم روی صندلی چوبی کنار میز آراد با یکی از دوستاش که اونم دکتر بود وارد شدن

-به سلام داداش سلام آقا ارشیای عزیز خوبین

آراد -سلام داداش هنرمندم

ارشیا -سلام پسر گل چی کار کردی بابا اینا رو همش تو کشیدی

-بله دیگه

ارشیا-ابول بابا وای چقدر اینا خوبه میگم آراد فردا سحر (همسرش)بیارم ببینم کدوم یکی به خونمون میاد بخرم البته اگه تخفیف بده این داداشت

-قابل شمارو نداره

مسعود-آرتین استاد رضایی اومده بودو بیا

-داداش با دوستت یکم بگردین من برم استادم اومده

استاد رضایی کسی بود از وقتی خیلی بچه بردم استادم بود همه چی و مدیونش بودم البته من بهش میگفتم عمو هادی بماند که نقاشی بود که کاراش و تو کل دنیا رودست میبردن یه نقاش ملی بود دوییدم سمتش با لبخند صداسش کردم

-استاد عمو هادی اومدین

عمو هادی -آره پسرم آفرین چه خوب شده

قدم زدیم و راجب تمام کارام بهم نظر داد و از بعضی هاشم خوشش اومد تا رسیدیم به تابلو دریا ایستاد و نگاهش کرد

عمو هادی-این این خیلی قشنگه آرتین حرفای توی این نقاشی و میفهمی

-ممنون استاد

عمو هادی-نه تعریف الکی نمی کنم من واقعا دوشش دارم

-شما که خودتون بی نظیرید،

عمو هادی - پول این چقدره امیر چکش و بکش

به پسری که همراهش بود اشاره کرد و اونم دسته چک و آورد بیرون

-ای وای این چه کاریه عمو مسعود بجمب این تابلو بسته بندی کن برای استاد

مسعود - چشم

عمو هادی - نه من باید پولش و بدم

-من اصلا نمی تونم قبول کنم ازتون عمو جان

عمو هادی - آرتین بچه پرو اولاً آدم رو حرف استادش حرف نمی زنه دومن من دوست دارم مشتری بهترین شاگردم

باشم و این تابلو خودم ازت بخرم نه هدیه بگیرم

-بله چشم هر چی شما بگی ولی

عمو هادی - ولی نداره بچه بکش و چک و بده امضا کنم امیر

امیر - چشم

چک و از استاد گرفتم تابلو دادم بهش واقعا دلم نمی خواست ازش پول بگیرم اخه من هر چی دارم از اونه ولی

مگه میشه از حرفش کوتاه بیاد انقدر دلیل میاره که پشیمون بشی آراد و دوستش داشتن میرفتن بیرون که رفتم

باهاشون خدا حافظی کردم و رفتن شبم بیهوش افتادم روی تختم و خوابم برد

فردا هم خیلی عادی داشت میگذش که یهو پریسا از در وارد شد سعی کردم به روی خودم نیارم و نگاهش نکنم

که خودش اومد طرفم من کنار یکی از کارام ایستاده بودم مشغول صحبت راجب اون بودم به کسایی که اونجا

بودن

پریسا - آرتین

همه وقتی اون من و به اسم کوچیک صدا کرد با تعجب برگشتن

-بفرمایید

پریسا - باید باهات صحبت کنم

-من الان...

پریسا-همین الان

-به من دستور نده خانم محترم بفرمایید لطفا

پریسا-من باید الان باهات صحبت کنم

-خوب بگو چته

جمله آخرم و بلند و با عصبانیت گفت مسعود اومد جولو تا من و آروم کنه ولی کنارش زدن و جلو تر رفتم جوری که رخ به رخ پریسا شدم

-چی می خواهی از جون من عوضی چرا دست از سرم بر نمی داری همه چیز بین ما تموم شد مثل این که یادت رفته هان

پریسا-من پشیمونم تو رو می خوام

-اونی که تو رو نمی خواد من بودم و هستم نکنه دروغایی که خودم یادت دادم و باور کردی

پریسا-چی می خواهی بگی داری من و تحدید می کنی

-آخه من چیکار دارم به تو مسعود خانم و راهنمایی کن بیرون

مسعود -بله

اومد مقاومت کنه از بیرون رفتن منم عصبانی شدم و تابلو کنارم و پرت کردم زمین بازوش و سفت گرفتم و هولش دادم بیرون مردم متعجب به من نگاه می کردن و پیچ پیچ می کردن یهو قلبم باز هم ای خدا دستم و روی قلبم گذاشتم و نشستم روی صندلی مسعود مردم و متفرق کرد و آب قند به دست اومد طرفم چشمم افتاد به تابلوم که باره و شکسته روی زمین بود شدت درد بیشتر پیچید ولی پاشدم و به روی خودم نیاوردم تابلو از روی زمین برداشتم چقدر باسه این تابلو زحمت کشیده بودم تصویر یه پرنده بود البته تخیلی و محو دوش داشتم اه لعنت به تو پریسا که همیشه همه چی و خراب می کنی تابلو با خودم بردم تو ماشین به مسعود همه چیز و سپردم و راه افتادم سمت خونه

(بهار)

داشتم از پله ها پایین میرفتم سرمم توی گوشیم بود و داشتم چت می کردم که به یه چیز محکمی برخورد کردم سرم و که آوردم بالا دیدم آرتین خیلی عصبی داره بهم نگاه میکنه یه نقاشی پاره شده هم دستشه

آرتین-مگه کوری تو

-هوی خوب ندیدمت تلکار

آرتین-ای بابا حالا میشه بری کنار دوشیزه

تا اومدم تکون بخورم آراد از پشت سرم اومد

آراد-چیه چی شده خوروس جنگی شدین باز

-هیچی به خدا داشتم رد میشدم خوردم بهش حالا می خواد حکم اعدام و اعلام کنه

آرتین-اخ که تو چقدر نمکدونی برو بابا بچه

من و هول داد و رفت بالا

آراد-وایستا ببینم آرتین اون چیه دستت

آرتین -دسته گل

آراد-چته تو چرا این جوری حرف میزنی راست میگه بهار

آرتین -هیچی ببخشید شرمنده بیخیال میبینید که بومه شکسته دارم میرم ببینم میشه درستش کرد

آراد بوم و از دستش گرفت و دست آرتینم گرفت و برد تو اتاق ایش معلوم نیست چی دارن بهم می گن اه اصلا

به من چه مگه من فوضولم راهم و ادامه دادم و رفتم تو آشپز خونه زن عمو هم اونجا بود

-سلام زن عمو خوبین

زن عمو -سلام عزیزم از صبح از اتاقت بیرون نیومدی دیگه داشتم نگران میشدم -ببخشید داشتم یه رمان با حال

می خوندم در گیر بودم

زن عمو -عه اسمش چی بود بگو منم بخونم

-ایول به زن عموی خودم رمانم می خونی

زن عمو-پس چی دست کم گرفتی

-اسمش عشق در سه حالت بود خیلی قشنگه پلیسیه

زن عمو -خوبه حتمی می خونمش

گپ زدن با زن عمو یک ساعتی طول کشید و آراد هم از اتاق آرتین بالاخره اومد بیرون ولی انگار خیلی رو به راه نبود.

(آرتین)

آراد هولم داد تو اتاق

-چیه داداش چرا هول میدی

آراد-چی شده این چه وضعه تابلوت چرا پاره شده

-دوام شده با یکی

آراد-با کی

-تو نمیشناسی بیخیال

آراد-من داداشم و میشناسم تو به خاطر هر کسی این جواری بهم نمی ریزه بگو ببینم بشین رو تخت

-ای بابا داداش اخه خیلی خوب تو که بی خیال بشو نیستی با پریسا لعنتی

آراد-پریسا کجا تو نمایشگاه

-آره اومد چرت و پرت گفت آبروی منم برد و رفت

آراد-مشکلش چیه چی می خواد از جون تو مگه خودش نبود که تو رو نخواست حالا چی شده بی شوهر مونده

-نمی دونم والا

آراد-تو که دروغی به من نگفتی راجب پریسا

-نه چه دروغی

آراد-هیچی بیخیال

یک ساعتی با آراد صحبت کردم خدایی آرومم کرد و رفت بیرون دراز کشیدم روی تختم هه توی همین اتاق چقدر با اون لعنتی خاطره دارم هیچکس نمی دونه من چی می کشم چون هیچکس حقیقت ماجرای من و نمی دونه

یه ژاکت پوشیدم و رفتم تو حیاط یه نفس عمیق کشیدم اخیش چه هوای خوبیه فردا جواب کنکور هنر اعلام میشد و ما هم آماده تا کم کم از مهر ورودیای جدید بیان و چقدرم اعصاب خورد کنه سر و کله زدن با ترم یکیا

که هنوز بچه ان هندزفری و از توی جیبم در آوردم و وصل کردم به گوشیم آهنگ و پلی کردم ای جان بازم آهنگ
دوست داشنی خودم با صدای پر احساس بابک جهانبخش هه انگار من هنوزم سنگ نشدم انگار یه قلبی هنوز
هست هر چند دردناک

رفت تو نگاش حسی نداشت

دلمو تنها گذاشت جای هیچ حرفی نداشت

رفت به هوام عادت نکرد دیگه دنبالش نگرد

دل من دنیای درد

شاید اون یکی دیگه رو دوست داره

که نشد بهم بگه آره نتونست به روم بیاره

شاید تب عشق من زیادی بود

واسه اون یه حس عادی بود

که تونست تنهام بذاره

شاید التماسو تو چشم میدید

شاید از یه عشق تازه می ترسید

کارم شده گریه پای عکسامون

کاشکی پا نمیداشت روی قولامون

شاید اون یکی دیگه رو دوست داره

که نشد بهم بگه آره نتونست به روم بیاره

شاید تب عشق من زیادی بود

واسه اون یه حس عادی بود

که تونست تنهام بذاره

نشستم رو تاپ سفیدی که گوشه ی حیاط بود چشمامو بستم باصدای شدیدی که شنیدم چشمامو باز کردم رعدو برق همیشه میترسیدم نمی دونم چرا ولی خیلی میترسیدم ولی شاید برای فراموش کردن یکم ترس بد نباشه بارون شدیدی میبارید تمامه لباسم خیس شده از موهام اب میچکید خیره بودم به اسمان خداروشکر که کسی نفهمید امدم بیرون خدایا دلم یکم آرامش میخواد خودت کمکم کن

آراد-ارتین داری چیکار میکنی

برگشتم سمت اراد با اصبانیت داشت نگام میکرد

-۵...هیچی

دندونام میخورد بهم نگاه اراد تغیر کرد امد نشست کنارم

اراد-بلند شو داداشی بلند شو داری یخ میزنی بلند شو

-باشه

با اراد رفتیم داخل بعد شنیدن غر های مامان که مثل همیشه نگران بود از این نگرانی هم دارم خسته میشم

لباسامو عوض کردم یه حوله انداختم روسرم نشستم روصندلی شاید این بوم درست بشه

(بهار)

-وای اراد چشمامو باز کنم چیشد اه

اراد-راستش چی بگم باز کن ولی گریه نکنیا ایشالله سال بعد

با وحشت چشمامو باز کردن

-چی ..چی یعنی قبول نشدم

اراد-نه بیا خودت ببین

ارادو زدم کنار کوش نیست

-وای وای خدا دانشگاه تهران اراد می کشمت

اراد -بابا شوخی کردم

دستاشو به نشونه تسلیم آورد بالا

-داشتم سخته میکردم دیوانه

اراد-بیخشید خوشگل خانم

- باش بخشیدم

امد جلو لپم و کشید

آراد-مرسی حالا بریم پایین که به همه بگیم زود باش

با سرعت رفتم بیرون

-عمو...عمو کجایین زن عمو...قبول شدم از پله ها رفتم پایین آرتین سر راهم بود با خوش حالی گفتم

-قبول شدم دانشگاه تهران

با خونسردی گفتم -مبارک باشه

این قدر سرد گفتم که بدنم یخ کرد بخیال بابا به درک رفتم پیش عمو زن عمو خیلی خوشحال شدن با خوشحالی بهم تبریک گفتن بعد رفتم تو اتاقم به مامان و بابا زنگ زدم اون هام با خوشحالی بهم تبریک گفتن

بعد اینکه کلی با مامان حرف زدم رفتم حموم سریع امدم بیرون حولمو تنم کردم نشستم جلوی آینه تا موهامو خشک کنم که یهو در محکم واشد از ترس یه جیغ بلند کشیدم خوب شد حالا حوله تنمه آرتین بود

-چته هان چرا...-

آرتین-دختر میمیری جواب بدی سه ساعته پشت در واستادم گفتم شاید...-

-این دلیل نمیشه سرتو بندازی همینجوری بیای تو حالا هم برو میخوای لباس بپوشم

انگار تازه فهمید چی تنمه بیچاره خجالت کشید اخی ای جان چه خوشگل تر شد اه خفه شو بهار چی داری میگی بدون حرف سریع رفت بیرون منم سریع تر لباس پوشدم رفتم پایین انبار هیشکی نیست

-زن عمو ..زن عمو

آرتین-الکی صدا نکن کسی نیست خونه

برگشتم سمتش -کجا رفتن !؟

آرتین-نمی دونم منم خواب بودم

این و گفتم رفت نشست جلوی تی وی کنترل گرفت دستش هی شبکه هارو بالا پایین می کرد

-خسته نشدی

آرتین-چیکار کنم خوب هیچی نداره

رفتم نشستم رو مبل

-برم یه فیلم بیارم ببینیم

آرتین-نمی دونم میخوای برو

-اه بداخلاق الان میام واستا

رفتم تو اتاق از تو کشو چند تا فیلم در اوردم رفتم پایین فیلم و گذاشتم تو دستگاه خود چند بار دیده بودم ولی خیلی دوست داشتم یه فیلم خارجی ترسناک بود ولی من عاشق فیلم ترسناکم چرا دروغ هر دفعه هم میترسم فیلم شروع شد نباید جلوی این گوریل نشون بدم میترسم فیلم کزاشتم و نشستم اون سر مبل آرتین هم اون طرف مبل بود یه ربع از فیلم گزشته بود و داشت یه صحنه وحشت ناک نشون میداد که جنه داشت روح دختره و تسخیر می کرد صورتم برگردوندم طرف آرتین دستش و مشت کرده بود و رنگش پریده بود وای باورم نمی شه ترسیده

-ترسیدی؟ هه

آرتین -نه خیر اصلا فیلمت مسخرست منم کار دارم

پاشود که بره تو اتاقش که دستاش و گرفتم

-اگه نمی ترسی پس باید ته آخر این فیلم و ببینی

آرتین -برو بابا

-پس میترسی ترسو ترسو

آرتین-اخره تو چقدر پوروپی خیلی خوب برای این که حال تو رو بگیرم

-باش

نشست منم فیلم و گزاشتم تا نیمه ی فیلم و با رنگ پریده نگاه کرد به جای خیلی بدی رسیده بود خدایی منم این جاهاش میترسیدم خلاصه بماند اون یارو تو فیلم داشت کله یکی و میکند که آرتین دستش و گرفت جلوی دهنش و دویید سمت سرویس بهداشتی حالش داشت بهم می خورد رنگشم عین کج سفید شده بود

-خوبی ببخشید من نمی خواستم این جوری بشه خوب از اول می گفتم می ترسی

آرتین-نه خیر فقط چندشم شد

-باشه حالا بیا یه چیزی بخور حالت جا بیاد

آرتین -نه مرسی

نشستیم روی صندلی میز توی آشپزخونه

-یه چیز بیرسم

آرتین-بگو

-تو دیگه چه جورشی من نفهمیدم لجبازی حرف گوش کنی هنرمندی بد اخلاقی حساسی چرا یه حالت نداری

آرتین-چون درگیرم

-با کی

آرتین-با خودم

-میدونم بعد اون از دخترا بدت میاد ولی میشه نه به عنوان یه دختر بلکه مثل یه دوست با من حرف بزنی

آرتین-چرا

-چی چرا

آرتین-چرا می خوای مثل یه دوست باشی

-چون چون میدونم میفهمم که حالت بده میدونم از ترحم بی زاری میبینم وقتی مامانت نگرانه عصبی میشی می

خوام

درکت کنم

آرتین -آره راست می گی من حالم خوب نیست میدونی سخته هیچکس ندونه دردت چیه سخته یه چیزایی مدام

جلوی چشمت باشه

-چی

آرتین-نپرس

-قسم می خورم به هیچکس نمی گم تو نیاز داری که درد و دل کنی بگو من از این گوش که شنیدم دیگه به

زبونم نمیارمش اگه نخوای

آرتین-قول دادیا

-قول

آرتین-من از پریسا خواستم بیاد و بگه که من و نمی خواد

-چراااا

آرتین -شب قبل از مراسم عقدمون بود پریسا تنها توی یه خونهی کوچیک نزدیک خانوادش زندگی می کرد چون خیلی سازگاری نداشت با پدرش من اونشب به خاطر این که سوپرایزش کنم رفتم خونش براش کادو گرفتم و یه شاخه روز در زدم باز نکرد کلید داشتم خودم در و باز کردم تو پذیرایی نبود صداش از تو اتاق میومد رفتم دم اتاق که با دیدن پریسا روی تخت کنار یه مرد شوکه شدم گل و کادو از دستم افتاد ترسید بلند شد همون جوری بی لباساومد طرفم گفت باید توضیح بدم چشمام بستم تا نبینمش دستم و گزاشتم روی دیوار اون پسره مست بود و همون جوری ولو روی تخت مدام پریسا و صدا می کرد بهار من عاشقش بودم خیلی بهش گفتم باید بیاد و فردا صبح خودش بگه که من و نمی خواد تا منم به کسی راجب گند کاریاش چیزی نگم میدونی من اون شب چی کشیدم و شبای بعد و بعد میدونی چند بار کارم به خود کوشی رسید .

دستش روی قلبش بود محکم فشار میداد منم شوکه بودم از حرفاش از این که چه دردی و تحمل کرده حالا منم حق میدم که انقدر متنفر باشه از دخترا

-آرتین حالت خوبه

آرتین- تو اولین نفری هستی که این و بهش گفتم بهار فقط به عنوان یه دوست لطفا به هیچکس نگو

-نمیگم قول دادم

آرتین-مرسی

-من که کاری نکردم

آرتین-نیاز داشتم این و برای یکی بگم ولی خوب فکرشم نمی کردم به تو

-مگه من چمه

آرتین-چی بگم والا یکم...

-یکم چی ای نامرد ما که دوست شدیم بازم اذیتم می کنی

آرتین و من هر دو خندیدیم کلی باهاش شوخی کردم تا از حال و هواش بیاد بیرون آخر شب هم که عمو اینا اومدن هر دومون تو اتاقمون خواب خواب بودیم.

(آرتین)

مهر ماه بود و ورودیای جدید دانشگاه که امروز من باهاشون کلاس داشتم واحد کارگاه نقاشی اونا با من بود وارد کلاس شدم همه مرتب نشستن آروم سلامی کردم و رفتم پشت میزم بدون این که بهشون نگاه کنم شروع کردم به خوندن اسماشون که یهو با کمی مکس اسم آشنایی و خندم

-بهار...

بهار-بله استاد

بقیه اسمارو هم خندم یکم راجب جو دانشگاه و درس و این جور چیزا براشون توضیح دادم تا کلوس تموم شد همه رفتن بهار هم داشت میرفت که صداش کردم

-شما صبر کن بیا

بهار-بله استاد

صدام و یواش تر کردم

-تو مگه رشتت نقاشی بود

بهار-بله

-پس چرا تا حالا نگفته بودی

بهار-نپرسیدی

-خیلی خوب حالا نزار کسی بفهمه که آشناییم دردسر میشه برات

بهار-برای من چرا؟

-وای تو چقدر... چون فکر می کنن نمره هات و با پارتی بازی گرفتی

بهار-اهان بله چشم استاد گوریل

-بی ادب من الان کجا میری حالیت می کنم وقتی این ترم افتادی

بهار-بای بای استاد

از کلاس امدم بیرون اوف چه خبر بود اخ چی باید بکشم از دست این دختر خدا رحم کنه رفتم سمت ماشینم سوار شدم رفتم سمت دفتره مسعود ماشین و جلوی دفتر پارک کردم رفتم داخل دفترش طبقه ی دوم بود از پله ها رفتم بالا در باز بود رفتم داخل رفتم سمت میز منشی که البته بهتره بگم باران که چند وقتی میشید با مسعود نامزد کرده بودن تا من و دید از جاش بلند شد با لبخند رفتم سمتش دختر خوبی بود

باران-سلام خوش امدین بفرمایید داخل

-سلام خیلی ممنون

رفتم تو اتاق هه نگاش کن گرفته خوابیده محکم کوبیدم رومیز که دومتر رفت رو هوا با وحشت که تبدیل شد به اعصابانیت نگام کرد

-علیک سلام بلد نیستی حرف بزنی

مسعود-سلام خوش امدی بیشعور نمیگی میترسم می افتم میمیرم..

-ساکت بابا فعلا که زنده ای امدم یه سر بهت بزنم همین خدافظ

مسعود-وا به این زودی کجا

-راستش یادم نبود آراد گفته بود برم بیمارستان کارم داره ببخشید

مسعود -باشه خدافظ

-خدافظ

رفتم سمت بیمارستان اصلا یادم رفته بود قرارم و با آراد

-سلام خانم دکتر مشفق هستن

پرستار-شما آقای آرتین مشفق هستین؟

-بله

پرستار-آقای دکتر یه عمل فوری براشون پیش اومد گفتن بهتون بگم که برید خونه شب باهاتون صحبت می کنه

-ای بابا خیلی خوب مرسی

حوصله بیرون و نداشتم و رفتم خونه در اتاق بهار باز بود یه تخته شاستی دستش بود و داشت طراحی می کرد در زدم و درفتم تو نگاهم و دوختم به کارش - بد نیست ولی مشکل فنی دارم بگن بهت

بهار-آره حتمی بیا بشین

-بده دست من نگاه کن مداد و انقدر سخت بگیر تو دست یه جاهایی نرم سایه بزن بعضی وقتی هم سریع و خشن شروع کردم به کامل کردن طراحی بهار چشم دوخته بود دستام

بهار-وای آراد تو چقدر خوبی آدم محو کار کردند میشه من خودم و بکشم نمی تونم یک در صد تو هم بشم -بدم میاد از آدمایی که خودشون هم خودشون و قبول ندارن بهار به جای تعریف کردن سعی کن یاد بگیری من از اول این جوری نبودم اگه تو به خودت اعتماد نکنی هیچکس هم آدم حسابت نمی کنه

سرش و تگون داد به معنای تایید تختش و دادم دستش و رفتم بیرون یه لیوان قهوه برای خودم ریختم و رفتم تو اتاق یه موزیک بی کلام پلی کردم و شروع کردم به رسیدن به کارای که داشتم منتظر آراد بود چی شده که ازم خواست پیام چی می خواد بگه

اوف دیگه خوابم میومد چشمم نیمه باز بود که در اتاقم باز شد و آراد اومد تو

آراد-سلام بیداری

-آره چقدر دیر اومدی

آراد-عملم خیلی طول کشید ببخشید

-جانم داداش چی شده

آراد-امروز پریسا اومده بود بیمارستان کلی آبرو ریزی راه انداخت

-چی کی پریسا که چی بشه

آراد-که من آراد و می خوام که اون بهم خیانت کرده بود من مجبور شدم بزنم الان که با من اینجوری کرد باید من و بگیره

-وای خدا داداش به خدا به جون خودت مزخرف گفته

آراد-آرتین به خدا اگه بفهمم راست گفته

-داداش این چه حرفیه من ...

آراد-پس برای چی دختره زد زیرش

-من... نمی تونم بگم

آراد-یعنی چی نمی تونم بگم آرتین اعصاب من و بهم نریز الان دیگه میدونم یه اتفاقی بوده پس این جوری لال جلوی من واینستا

-داداش آروم مامان اینا بیدار میشم

آراد-من این چیزا حالیم نیست آرتین تو که میدونی ...

وسط حرفش صدای در اومد

بهار-آراد چی شده تو رو خدا آروم

آراد-تو برو دخالت نکن

بهار-آراد آروم یکم به فکر حال آرتین باش

آراد-خیلی خوب تو برو بیرون من آرومم بهار-بهش فرصت بده بزار آروم بشه بیا بریم بیرون

بهار دست آراد و گرفت و برد بیرون حال خیلی بد بود یخ کرده بودم تنها کسی که این جوری از عصبانیتش منقلب میشم چشمام سیاهی رفت و افتادم رو تخت اخه چی بگم به آراد چی کار کنم بگم کسی و که انتخابش کرده بودم کسی که عاشقش بودم و شب عروسی رو تخت با یکی دیگه دیدم دلم چقدر گریه می خواد ولی خیلی وقته که نمی تونم فقط بغض گلوم و می گیره بغضی که ول کن من نیست

در باز شد بهار اومد تو

بهار-آرتین خوبی

-اوف خیلی دختره آشغال رفته پیش آراد پشت من مزخرف گفته

بهار-بیا حالش و بگیریم

-چه جوری

بهار-بگو..... اومممم.....نامزد کردم

-فکر کن یه درصد باور کنه

بهار-خوب بهش ثابت می کنیم

-چه جوری

بهار -منم باهات میام الکی بگو با من...بماند که ایشششش اداشم حالم و بهم میزنه ولی رفاقتی این کار و می کنم
برات

-اولا خیلی هم دلت بخواد ولی جدی راست می گی فکر خوبیه تازه این جوری کلی میسوزه

بهار-یس

-بهار

بهار-بله

-تو رفیق خیلی خوبی هستی

بهار-خواهش قابلی نداره داداش

-دو روز اومده ایران چه لاتی هم حرف میزنه

بهار -همینه که هست ولی یه شرط دارم

-چی

بهار-بازم تو نقاشی و طراحی بهم کمک کنی

-من همیشه تمام تلاشم و برای دانشجو هام می کنم

بهار-نه یکم ویژه

-خیلی خوب باشه شاگرد خصوصی

بهار-ایول حالا یک یک مساوی

-هه دیونه

بهار-من برم بخوابم بای استاد

-برو شب به خیر

روی تختم ولو شدم و تو ذهنم شروع کردم به فکر کردن راجب تسمیمم یعنی دروغ گفتن چقدر هم برام سخته ولی ارزشش و داره.

از روتخت بلند شدم رفتم سمت در رفتم بیرون از پله ها رفتم پایین بهار جلوی تی وی نشسته بود با مامان جووری که مامان نفهمه اشاره کردم بیاد تو حیاط بعد خودم بی سر صدا رفتم سمت حیاط و نشستم روی تاپ بعد چند دقیقه بهار امد تو حیاط

بهار-چی شده

-راستش ذهنم درگیره باید چیکار کنیم

بهار-هیچی ناراحت نباش فقط مامانت گفت که قراره یه مهمونی هست فردا تو این مهمونی باید نقشمونو شروع کنیم سعی کن جلوی بقیه منظورم پریسای بهم نزدیک بشیم باهام بخندی برقصی هرچی که حرسشو دربیاره حله

-اره

بهار-خوب من برم کلی کار دارم تا فردا

-باشه ممنون

بهار-کاری نکردم داداشی

لبخندی بهم زدو رفت داخل تا حدودی خیالم راحت شد ولی ارادو چیکارش کنم توش موندم

فردا اول رفتم دانشگاه و بعدشم رفتم یکم رنگ و وسایلی که کم داشتم و خریدم و یکمم لباس بعدم رفتم خونه همه در گیر مهمونی بودن کم کم مهمونا داشتن میومدن این مهمونیا برای بابام خیلی مهم بود و تمام تاجرا و هم کاراش میومدن به خاطر همینم پریسا و باباش اینا میومدن من که اصلا سر از کاراشون در نمیآورم بابا همه امیدش آراد بود که میراث دارش بشه که البته آرامم اصلا علاقه ای به این کار نداشت پیرهن مشکی پوشیدم با یه شلوال مشکی یکم به خودم رسیدم و رفتم دم اتاق بهار در زدم در و باز کرد راستش متعجب شدم یه پیرهن کوتاه حلقه ای مشکی پوشیده بود موهاشم از یک ترف روی شونه هاش بود چشمم و بستم و گفتم بریم خیلی آروم پله هارو رفتیم پایین شلوغ بود همه دوستای بابام سلام علیک می کردن و منم بهار و به عنوان دختر عموم معرفی می کردم تا این که رسیدم به پریسا و چند تا دختری که کنارش بودن با بی محلی با بهار روی مبل

نشستیم اول سکوت کرد و به روی خودش نیاورد ولی تا من و بهار شروع کردیم به پچ پچ کردن پاشود و اومد طرف ما

پریسا-سلام خوش می گزره

-خیلی ممنون

پریسا-میبینم خودت و چسبوندی به آرتین بهار خانم دو روزه اومدیا

بهار-ببخشید نمی دونستم برای این که کنار نامزدم بشینم باید از شما اجازه بگیرم

پریسا-چی نامزدت میفهمی داری مال یکی دیگه میدزدی

بهار-چی ببین اصل برام مهم نیست بین تو و آرتین چی بوده ولی از الان به بعد به جای تو بهش می گی شما فهمیدی

پریسا-هه اونش به تو ربطی نداره

بهار-میبینی که داره مگه نه عزیزم

پریسا-آرتین

-بیخیال خانمم این با خودش در گیره

پریسا-یادت نیست به منم می گفتی خانمم

-آره یادمه و اینم یادمه که لیاقت نداشتی

پریسا-هه واقعا لیاقت ندارم که هر غلتی خواستی کردی

از جام بلند شد -دهنتو ببند

پریسا-نبندم چی میشه

-من دهنم و وا میکنم

یه قدم امد جلو تازه متوجه لباس بازی که پوشیده بود شدم یه پیرن کوتاه قرمز چسب چشمای روشنش وحشی شده بود چه قدر قبلا عاشق این چشما بودم اما حالا...

فاصله خیلی کمی بینمون بود جوری که نفسامون به صورتم هم میخورد

پریسا-منم بldم چیکار کنم نگران نباش فعلا به عشق بازیت برس

نگاشو ازم گرفت و دور شد برگشتم سمت بهار که داشت نگام میکرد زیاد ارایش نداشت ولی بازم خوشگل بود
لبخندی زدم

-نمیخواهی بشنی چرا واستادی

بهار-باشه

نشستم رو صندلی هرکی مشغول خودش بود اهنگ قشنگی پخش شد چشمم خورد به پریسا که داشت نگام
میکرد حالمو بهم میزد

(بهار)

اهنگ ملایمی پخش شد هرکی با یه نفر شروع کردن به رقصیدن تو حال خودم بودم یه نفر دستم و کشید به
خودم امدم دیدم وسط جمعیتم دستم تو دست ارتینه داشت نگام میکرد

ارتین-خواهش میکنم مجبور شدم

-عیبی نداره داداشی ادم با دادش مگه نمیرقصه ؟

لبخندی زد ای وای دوباره خندید خیلی خوشگال میشد هم وقتی اخم میکرد هم وقتی میخندید اروم شروع کردیم
رقصیدم اوه چه بلده.. ..

اهنگ تموم شد تازه متوجه شدم فقط ما وسطیم همه واستادن نگاه میکنن ای قدر قشنگ رقصیدیم؟! پریسا
اعصابانی داشت نگاه میکرد زن عمو و عمو ارادم با تعجب نگاه میکردن حقم دارن رفتیم نشستیم اروم با ارتین
حرف میزدیم که کم کم مهمونا رفتن منم از خستگی سریع رفتم تو اتاق با همون لباس افتادم رو تخت

صبح به زور چشمامو باز کردم از جام بلند شدم رفتم جلوی اینه اوه چه وعضی تا کسی ندیده برم حموم لباسامو
در اوردم رفتم حموم یک ساعتی تو حموم بودم امدم بیرون لباس پوشیدم موهامو خشک کردم به ساعت نگاه
کردم نه بود رفتم بیرون همه داشتن صبحانه میخوردن اما ارتین نبود نشستیم سلام کردم همه سلام کردن ارادم
تو خودش بود صبحانه خوردم رفتم سمت اتاق که دیدم صدایی از تو اتاق ارتین امد رفتم سمت اتاق در نیمه باز
بود بوم هاش افتاده بودن روزمین و اتاق بهن ریخته بود خودشم خوابیده بود رو تخت به سقف خیره بود پشیمون
شدم رفتم سمت اتاق خودم و درو بستم ذهنم مشغول بود ولی نشستم سر درسام که یه دوره ای بشه

(ارتین)

رو تخت دراز کشیده بودم حالم زیاد خوب نبود یعنی اصلا خوب نبود شک ارادو نمیتونم تحمل کنم بی محلیش
چشممو بستم حس کردم یه نفر بالاسرم واستاده چشممو باز کردم اراد بود سریع نشستم سرجام اما اون حرکتی
نکرد فقط داشت نگام میکرد از این نگاهش میترسیدم

-قرار بود که قرار بود نیای دیشب

اراد-خودت میگی قرار بود

سرمو گرفتم پایین و به بوم هام که افتاده بود زمین نگام میکردم با داد اراد سرمو گرفتم بالا

اراد-تو خجالت نمیکشی اون دختره حق داشته یه شب به عروسیت مونده بود این چه کاری بود کردی

از جام بلند شدم روبروش واستادم

-چی داری میگی معلوم هست این چه حرفیه من کاری نکردم میفهمی کاری نکردم

جلوی چشمم سیاه شد باورم نمیشه اراد زد تو گوشم اون قدر محکم زد که پرت شدم روتخت

یا اعصابنیت نگاش کردم

-میشه بگی چی شده

اراد-چی نشده با ده تا دختر میگردی هر غلطی میخوای میکنی فیلمم بازی میکنی بگیر عکساته با عشقات

خجالت بکش کم فیلم بازی کن

عکسارو از دستش گرفتم نه پریسای عوضی عکسایی بود که به اصرار پریسا با چند تا از دوستای جلفش گرفتم

لعنتی قلبم تیر میکشید

اراد-چیشد چرا حرفی..

مامان و بابا با عجله آمدن تو اتاق

دستمو کشیدم رو صورتم از دماغم داشت خون میامد

بابا-چیکار کردی اراد چیشده؟!رتین

نفسام بالا نمی امد به سرفه افتادم مامان با عجله امد ستم با بابا

مامان-چی شده ارتین خدا مرگم بده صدامو میشنوی مامان جان

بابا-اروم باش زن نمیخواهی کاری کنی اراد

اراد امد سمتم ولی حلش دادم از جام بلند شدم باورم نمیشه که حرفای پریسارو به همین راحتی قبول کرده بعد به خاطر اون میزنه تو گوشم چشمم تار میدید صدای مامان بابا رو میشنیدم ولی بدون توجه به اونا رفتم سمت ماشین از خونه امدم بیرون

یکم که از خونه دور شدم ماشین و نگه داشتم دیگه نمیتونستم سرمو تکیه دادم به صندلی چشمم خورد به ماشین اراد که پشت ماشینم واستاد چشمم تار میدید ولی فهمیدم از ماشین پیاده شد امد ستم درو باز کرد

اراد-حالت خوبه! چرا جواب نمیدی

دستم مو گرفت تودستش میخواستم حرف بزnm اما صدام در نمی امد فقط لبابم تگون میخورد

اراد-بخشید ای خدا چه غلطی کردم ارتین داداش تو رو خدا ... دیگه چیزی نفهمیم انگار که خوابم برد

(بهار) تو اتاق نشسته بود هدفنم تو گوشم بود از روگوشم ورداشتم اول فکر کردم اشتباه میشنوم ولی انگار که زن عمو داشت گریه میکرد با عجله رفتم بیرون تند تند از پله ها رفتم پایین زن عمو گریه میکرد و عمو سعی داشت ارومش کنه

-چیشده عمو

عمو-برو یه لیوان اب بیار بهار

با عجله رفتم تو اشپز خونه اب اوردم

-بفرمایید عمو

عمو-ممنون دخترم بیا بخور چیزی نشیده اراد رفته دنبالش

زن عمو-چی چیو چیزی نشده بچم حالش خوب نبود

حالش نکنه ارتین چیزیش شده؟!!!

امدم چیزی بپرسم در باز شد اراد با عجله امدتو

-چیشد

همه منتظر یودیم حرف بزنه

آراد-ب..بردمش بیمارستان

زن عمو-خاک توسرم

آراد-اروم باش مامان یه..یه شک اعصابی بود رفع شده حالش خوبه تا فردا باید بیمارستان باشه الانم میرم پیشش
نگران نباشید نیاز نیست بیاید فعلا

-واستا آراد منم میام

آراد-لازم نیست

-گفتم میام

سریع رفتم تو اتاق سریع لباس پوشیدم نزدیک بود گریه کنم اه خدایا
آرتین روی تخت بود و دستگاه اکسیژن بهش وصل بود از چشمای آراد نگرانی موج میزد

-آراد من باید یه چیزی و بهت بگم

آراد-بزار برای بعد

-نمی شه باید بدونی راجب پریسا

آراد-تو چی میدونی

-راستش همه چی ولی به آرتین قول دادم که نگم خواهش می کنم بزار سر قولم بمونم فقط این و بدون آرتین
هیچ کار بدی نکرده

آراد-بهار باید بهم بگی

-آراد تو رو خدا ازت خواهش کردم یکم فرصت بده راضیش می کنم خودش بهت بگه فقط الان بهم بگو چی شد
حالش بد شد

آراد همه چی و برام تعریف کرد دختره عوضی می دونستم ول کن نیست و زهرش و میریزه بالاخره تو فکر بودم
که با بیدار شدن آرتین رفتم تو اتاقش البته با اجازه ی آراد

-آرتین الهی بمیرم خوبی ؟

آرتین-میبینی که... آی

-وای چی شد

آرتین-هیچی

-آرتین اون عکسا رو اگه با فوتشاپ درست کرده باشه میشه ازش شکایت کنیم

آرتین-نه عکسا واقعیه

-چی

آرتین-واقعیه ولی اینا دوستای پریشان تو یه مهمونی به زور مجبورم کرد با دوستاش عکس بگیرم من خرم که هر چی اون می گفت گوش می کردم

-وای دختره عوضی آرتین به خدا دلم می خواد خفش کنم

آرتین-مهم اینه داداش من...

-نه آرتین آراد فقط نگرانته انقدر دوست داره که هنگ کرده بود بیچاره

آرتین- آره نقشش رو صورتم هست

-به دل نگیر به خدا اگه ببینیش رنگ شده عین گچ دیوار چشاش کاسه خونه

آرتین -خاک تو سر من که...بهار بهش بگو بیاد

-باشه

رفتم بیرون و به آراد گفتم بره تو

(آرتین)

-داداش

تا گفتم داداش بغض کرد و روش و برگردوند اشکاش و روی صورتش

-آراد به خدا من

آراد-میفهمی نگرانم دارم دق می کنم از پنهون کاریات از حالت قلبت

-آره میفهمم ولی سخته تو بهم اعتماد نداشته باشی فقط در این حد بگم که اون عکسا دوستای پرپسا بودن توی ی مهمونی خودش مجبورم کرد با اونا عکس بگیرم اصلا خودش با دوربینش عکس گرفت

آراد-آرتین میبخشی من و ؟

-معلومه این چه حرفیه تقصیر خودمه نباید بهش اجازه میدادم پاش و از گلیمش دراز تر کنه

آراد-خیلی خوب حرص نخور قربونت بشم بگیر بخواب نباید حرص بخوری و باید استراحت کنی فهمیدی

-بله قربان

جفتمون کوتاه خندیدیم امد جلو یکم به دستگاه ها و سرمم نگاه کرد ستش و کشید روی صورتم سرش و آورد

پایین و جای سیلش و بوسید سرش یکم و بلند کرد

آراد-میدونی عاشقتم

-من بیشتر

آراد-بخواب دادشی منم بیرون میشینم که اذیت نشی

فردا صبح رفتیم خونه مامان با سرهت اومد طرفم

مامان-آرتین چی کار می کنی با خودت مادر الهی من بمیرم ولی تو رو این جوری نبینم

آراد-مادر جان بزار یکم این بچه استراحت کنه

منم رفتم تو اتاق و در و بستم باید میرفم پیش پریسا و حالیش می کردم دنیا دست کیه ولی الان واقعا جون

داشتم تا شب از اتاق بیرون نیومدم و غذا هم نخورده بودم البته بهار برام غذا آورد تو اتاقم اما میلی نبود

ر کلاس مشغول درس دادن و صحبت کردن بودم که گوشیه یکی از بچه ها وسط حرفم زنگ خورد

-آقای مرادی من بارها گفتم که یا صدای اون لعنتی و قطع کنید یا انکه خاموش

مرادی-استاد ببخشید اخه امروز منتظر یه تماس مهمم بودم

-پس بیخود کردی اومدی سر کلاس

مرادی-اخره استاد

-تشیف ببرید بیرون لطفا

پاشود بره بیرون که بهار صداش,در اومد

بهار-یه وقتایم لازمه شما بقیه و درک کنید

-اینجا مهد کودت کنیست خانم مشفق

بهار-بله ولی دانشگاه هنره و این همه سخت گیری و بد اخلاقی شما اصلا تو یه فضای هنری جایز نیست

-اگه ناراحتی شما هم نه اصلا هرکسی از نوع تدریس من خوشش نمیداد راه بازه تشیف ببره بیرون و یه درخواست بده که من و بردارند و یه استاد خنده رو براتون بیارن

همه به اعتراض گفتن نه استاد این چه حرفیه و از این چیزا که بهار دوباره شروع کرد

بهار-شما از نظر تدریس استاد خوبی هستین نمی شه کاریش کرد اخرش اگه میشه مرادی بشینه سر جاش لطفا

بچه ها همه پشت بهار در اومدن و یه نگاهی انداختم به ساعتم خدارو شوکر ساعت کلاس تموم شده بود

-خیلی خوب جلسه بعد بیا بشین سر جات ولی تکرار نشه شما هم خانم مشفق برای من زبون درازی نکن مگر نه بد میبینی میتونید برید این و گفتم و از کلاس زدم بیرون تسمیم گرفتم سراغ پریسا نرم و یکم بی توجهی کنم پس راه افتادم سمت گالری یکی از دوستانم که نمایشگاه عکاسی داشت امروز یه دسته گلم براش خریدم و بردم دو ساعتی اونجا بودم و بعدم رفتم خونه خسته بودم دیشبم خوب نخوابیده بودم سعی کردم بخوابم ولی بازم خواب به چشمم نیومد.

فردا صبح با صدای جیغ بلندی از خواب پریدم سریع از اتاق امدم بیرون دیدم بهار جلوی در اتاقش ایستاده و جیغ میزنه

-چیه چی شده

سریع امد پشت من موهاش ژولیده بود و یه تیشرت و شلوالک راحتی تنش بود یه نگاهی به سر تا پاش انداختم

بهار-سوسک... سسسسوسک

-هه خوب من الان چی کار کنم

بهار-برو بکشش دیگه

-من

بهار-پس کی من

-به من چه این همه آدم تو این خونست بزار اصلا سرایدار و صدا کنم

بهار-نه استاد الان هیچکس به جز من تو و اون سوسک عزیز تواین خونه نیست حتی خدمتکار و سرایدار

-وا چرا

بهار-مامانت رفته آرایشگاه باباتمم به قرار کاری آرام که بیمارستانه سرایدارم مرخصی گرفته رفته شهرستانشون حالا که همه چی و گفتم میشه به زندگی این سوسک تو اتاق من پایان بدی

-من... اخه اصلا به من چه

اومدم تو اتاق و در و بستم

پشت من در و باز کرد اومد تو

بهار-نکنه از اینم میترسی

-تخیر اصلا فقط من هیچوقت حتی به یه مورچه هم صدمه نزدم میفهمی نمی تونم

بهار-خوب من الان چی کار کنم

-یه راهی هست بندازیم تو چیزی از خونه بندازیمش بیرون

بهار-چه جوری

(بهار)

پاشود از جاش رفت تو اتاق پنج دقیقه بعد در اتاق باز شد یه کیسه تو دستش بود که یه دستمال که حتمی سوسکه لاشه توی کیسه بود رفت بیرون و توی حیاط آزادش کرد چقدر حساس فکرم نمی کردم این جوری باشی کاملاً هنریه همینجور تو مخم داشتم با خودم حرف میزد و با تعجب به آرتین نگاه می کردم یک دفعه یاد خودم افتادم با اون لباسا وای موهام دوییدم تو اتاق سری پوگریدم تو حمام و امدم بیرون موهایم لختم و شونه کردم یکم آرایش کردم و رفتم تو آشپزخونه خوب عمو اینا که ظهر میان خانم سرایدار که بهش می گفتن مهری خانمم که کارای خونه و می کردم نیست شروع کردم به درست کردن یه لازانیایه مخصوص خودم که چقدرم دلم براش تنگ شده بود مشغول بودم خلاصه تا ظهر میز و که چیدم یکی یکی زن عمو و آرام و عمو جان هم اومدن همه بی درنگ نشستن پشت میز و کلی ازم تعریف کردن زن عمو با صدای بلند آرتین و صدا کرد اومد پایین

زن عمو -مامان جانبیا ببین بهار چی کار کرده

آرتین-این و بهار درست کرده؟

زن عمو -آره عزیزم

آرتین-من که سیرم حاضر نیستم این و بخورم مگه از جونم سیر شدم

-خیلی بدجنسی مگه این چشه

آرتین-این چیزیش نیست آشپزش قابل اعتماد نیست

-خیلی بدی

صورتش شبیه پیشی ملوسا کردم و نشستم پشت صندلیم

آراد-آرتین اذیتش نکن بشین بچه

آرتین-جونم پای تو

آراد-باشه پای من تو بشین

همه خوردن و تشکر کردن حتی آرتینم ازم تعریف کرد منم بعد از جم و جور کردن رفتم تو اتاقم تا یکم درس بخونم

بعد چند ساعت از جام بلند شدم خوابم گرفته بود به ساعت نگاه کردم هشت بود خخ چه درس خون شدم چرا دروغ میگم به خودم از اولم زیادی درس میخوندم دراز کشیدم رو تخت یاد فیلم ی تو کشو افتادم اراد برام آورده بود برام لب تابم و گذاشتم رو پام چی هست اصلا این فیلمه ایرانیه پورتقال خونی از جلدش خوشم امد برای همین گذاشتم تا ببینم فکر کنم نزدیک یک ساعت بود که داشتم میدیدم که بالاخره تموم شد فیلم خیلی قشنگی بود اشکم در امد لب تاب و خاموش کردم رفتم بیرون زن عمو مشغول حرف زدن بودن مزاحمشون نشدم رفتم سمت اتاق اراد ببینم چیکار میکنه در زدم که گفت بفرمایید رفتم تو

-سلام خسته نباشی

اراد-سلامت باشی خانم بشین

-مرسی میگم راستی تو نمی خوای زن بگیری

اراد-وا چی شد یهو

-کسی و دوست داری

اراد-چطور

-حسم میگه

اراد-راستش..

-اها ن زود تند سریع کیه خودش میدونه یانه زود باش بینم...

اراد-اوف ارام دختر چه خبر الان همه میفهمن اره یکی هست اما میخوام یکم مشکل ارتین حل بشه بعد به مامان بگم یکی از دکترای بیمارستانه خودمونه دختر خوبیه خودش میدونه چند وقتیه که باهم حرف میزنیم البته بعد یه عالمه اسرار من میخوای ببینیش

-اخخ اره خیلی خوب میشه عاشقتم اراد ایول کی! کی میتونم ببینمش؟!

اراد-فردا صبح آماده باش باهم میریم بیمارستان ببینش حالا هم برو بخواب

رفتم تو اتاق داشتم به ارتین و ماجرای اراد فکر میکردم که خوابم برد شیش با صدای زنگ گوشیم بلند شدم سریع لباس پوشیدم رفتم بیرون اراد جلوی اینه بود و داشت موهاشو درست میکرد از تو اینه منو دید برگشت سمتم

-از دست تو گفتم خوابی برو تو ماشین ادمم وروجک

کلید و ازش گرفتم رفتم سمت حیاط تکیه دادم به ماشین چشمم افتاد به پنجره اتاق ارتین سایشو دیدم پس بیداره ارادم امد سوار شدم اونم راه افتاد با یه عالمه سفارش و مسخره بازی رسیدیم به بیمارستان سریع پریدم پایین خیلی دوست داشتم بینم این کیه که دل ارادو برده

اراد-خانم خانما واستا باهم بریم از این طرف رفتم به سمتی که اشاره کرد وارد بیمارستان شدیم رفتیم تو اتاق اراد ازم خواست که بشینم بیمارستانه شیکی بود اراد گفت که الان خودش میاد خودش خبر داده پنج دقیقه گذشت نشسته بودم که در باز شد دختری با روپوشه سفید امد داخل قشنگو ساده بود خوشمان امد از جام بلند شدم دختره-سلام

اراد-سلام ایشون دختر عمومه بهار که گفته بودم

-خوشبختم

امدستم دستشو گرفت سمتم منم باهاش دست دادم

دختره-سلام همچنین عزیزم منم سارا هستم

من و سارا حسابی باهم جور شده بودیم یه عالمه گفتیم و خندیدیم اونم مثل خودم شیطون بود کلی سربهسر اراد گذاشتم دیگه خسته شده بود ازشون خدافظی کردم البته بعد گرفتن شماره ی سارا با یه اژانس رفتم خونه

(ارتین)

روزه تعطیل بود مثل همیشه این فامیل پر جمعیت ما قرار بود دور هم جمع بشن منم دوباره با اسرار های مامان امدم تو اتاق آماده بشم یه بلیزه سرمه ای با یه شروار مشکی تنم کردم نگاهی تو اینه به خودم کردم همه چی خوب بود از اتاق امدم بیرون که با بهار روبه رو شدم سرش تو گوشیش بود که محکم خورد به من سرشو آورد بالا -خواست کجاست تو

بهار-آخ کلم چه گنده تو داغون شدم

-وا تو خواست نیست من گنده میشم بیا بریم دختر دیر شد

بهار-باش بریم

داشت از پله ها پایین میرفت نگاه به لباساش کردم قشنگ ولی خیلی خوب لباس میپوشید با اینکه خارج بزرگ شده بود اما خیلی پاک بود

-----*****-----

زیادی شلوغ بود خیلی هارم نمیشناختم اعصابم خورد شده بود ایقدر چرت پرت شنیده بودم دخترا همیچین لباس پوشیده بودن که نمیپوشیدن بهتر بود بهار با یه لیوان شربت امد سمتم البته اینجا از مشروب گرفته تا خیلی چیزای دیگه بود رسید بهم لیوانو گرفت سمت با لبخند ازش گرفتم

بهار-چه قدر شلوغ چه قدر فامیل داریم

-همشون که فامیل نیسن یه مشت ادمای بیکارن

بهار-هه اره میگم میشه بریم من خسته شدم البته اگه تو..

-اره..من از خدومه بزار به مامان بگم که نگران نشه بعد بریم

-بهار-باشه منتظرم

لباسشو عوض کرد و از خونه زدیم بیرون سوار ماشین شدیم

-خوب حالا کجا بریم

بهار-من که اینجا ها جایی و نمیشناسم

-ببرمت یه جایی که خودم اون جارو خیلی دوست دارم

بهار-آره عالی

راه افتادم رسیدیم بام تهران از ماشین پیاده شدم بهارم اومد یه نیمک بود هیچکس اینجا نبود نشستیم روی نیمکت به رو به رو خیره شدم

بهار-به جز من تا حالا با کی اومدی اینجا

-با بوم نقاشیم بارها این تصویر و کشیدم

بهار-خیلی قشنگه

-اینجا آرومم می کنه دریا من و عصبی و غرق تو خودش میکنه

بهار-چقدر تو عجیبی نمی شه فهمید دقیقا تو سرت چی میگذره

-خوب دنیا هم همین جوریه هیچوقت اون جوری که فکرش و میکنی نمی شه بهار-چه تفصیر قشنگی ایول

-تو این کلمات لاتی و از کجا یاد گرفتی اخه دختر همه عمرت و که خارج بودی عمو و زن عمو هم که اهل این جوری حرف زدن نبودن

بهار-من چون فارسی هیچوقت یادم نره لحجم عوض نشه همیشه فیلمای ایرانی و میدیدم

-آفرین چه خوب بهار میگم فکر کنم مهمونا رفتن بریم خونه تا کسی نگران نشده

بهار-اوکی بریم

سوار ماشین شدیم تو راه برگشت تمام ذهنم در گیر شده بود من برای چی این و با خودم آوردم اونجا اون روز کنار ساحل چرا نجاتم داد چرا من رازم و بهش گفتم همه این اتفاقات یهویی شد اما به نظر من هیچی نمی تونه بی دلیل باشه

صبح که بیدار شدم صدای بابا و مامان میومد انگار داشتن سر یه چیزی بحث میکردن بیشتر که دقت کردم فهمیدم چندین بار اسم من و آوردن رفتم پایین همراه من آرامم از اتاق اومد بیرون

-چیزی شده

مامان-چی می خواستی بشه دیگه

بابا-تو خجالت نمی کشی مارو باش همش فکر می کردیم دختره ...

-دختره کیه چه خبرتونه میشه بگید من چه غلطی کردم تا خودمم بدونم

بابا-دیگه چی کار می خواستی بکنی اگه دنبال کثافت کاریت بودی چرا رفتی سراغ پریسای بیچاره چرا آبرو مارو بردی

-پریسای عوضی باز چه مزخرفی گفته که شما هم باور کردین

آراد -مامان بابا کافیه بزارید...

بابا-تو دخالت نکن آراد من باید بدون این پسر چی از جون من می خواد

-بابا شما ...

حرفم و کامل نکرده بودم که دستش و گرفت بالا آراد سریع دستش و گرفت

آراد-بابا بس کن آرتین تو برو بالا تو اتاقت

-اخه من باید ...

آراد-بهت گفتم...

-خیلی خوب

رفتم بلا خونم به جوش اومده بود اخه چرا با من این کارو میکنه مگه دستم بهش نرسه دختره ی داغون هر غلطی خواست کرد حالا همه چی و انداخته گردن من نمی دونم چرا دلم خواست بهار پیشم باشه رفته بود دانشگاه آراد در اتاقم و باز کرد

آراد-یک بار برای همیشه خواهش میکنم همه چی و به من بگو من میدونم تو نمی تونی این کارایی و که میگن بکنی آرتین داداشم بگو

-میشه قبلش بشین کنارم

آراد-آره داداشم

-داداش چرا من انقدر بد بختم

آراد-این چه حرفیه

-همه چی بر عکس شد هه یه روزی من با چشمام خیانت اون و دیدم حالا محکومم به خیانت

آراد-منظورت چیه

همه چی براش تعریف کردم ته حرفم سکوت بدی شد آراد عصبی شده بود خیلی من گرفت تو بغلش

آراد-اخه دورت بگردم این همه حرف و چرا تو دلت نگه داشتی چرا به کسی نگفتی همه و ریختی تو اون قلب
ضعیف انقدر ازت دورم داداشی خاک تو سر من که لیاقت نداشتم حرفای دل تو رو بدونم

-خدا نکنه این چه حرفیه من سکوت کردم به خاطر همین آبروی لعنتی

آراد-باشه حالا کافیه بسپور به من آرتین قلبت تحمل این همه درد و نداره فقط الان دراز بکش رو تخت و بخواب
لطفا

-میدونی که نمی تونم

آراد-فقط دراز بکش و آروم باش

-باشه

یه آرامبخش بهم داد خوردم کاریو که گفت کردم دوز دارو بالا بود خوابم برد

بیدار شدم از اتاق اومدم بیرون شب بود خیلی بی جون بودم میخواستم برم اتاق آراد چشمام سیاهی افتادم یکی
من و گرفت نشستم رو زمین نگاش کردم بهار بود چشاش پر از اشک بود

بهار-الهی بمیرم چرا با خودت این جوری میکنی به خدا یه کاری با اون عوضی می کنم که به پات بیوفته

-بیخیال

یهو زد زیر گریه چقدر معصوم شد اخه ...

-بهار برای چی گریه میکنی نکن این جوری بابا بیخیال درستش می کنم من خوبم

بهار -ببخشید نمی دونم چرا نتونستم خودم و کنترل کنم

بی خیش حرفی گرفتم تو بقلم چقدر آرومم می کرد قلبم درد نمی کرد وقتی... صورتش و گرفتم رو به روم اشکاش
و پاک کردم تو چشماش نگاه کردم

-راستی پاشو پاشو تنبل وقت تمیرینه من بهت قولش و داده بودم دیگه که کمکت کنم بریم هنرمند

بهار-وای اخ جون بریم

-نگاش کن بچه کوچولو

رفتیم تو اتاق سه ساعتی پای کر بودیم خیلی جدی و با دقت بهش یاد میدادم البته وسطاش یکم هم شوخی میکردیم حالیم خیلی بهتر شد از اتاقش زدم بیرون رفتم سمت اتاق آراد در و باز کردم دیدم خوابه برگشتم تو اتاق خودم بودم و رنگ همدم های من شروع کردم به نقاشی سرم و بلند کردم دیدم خودم و بهار و کشیدم درست همون جا توی بقلم همه چیز داره یهوئی اتفاق میوفته دارم گیج میشم من نمی خوام هیچ دختری... پس چرا ...اه اینا همش توهمه نباید جدیش بگیرم بهار فقط یه دوسته نه بیشتر

نصف شب بود دراز کشیده بودم روتخت چشمم داشت سنگین میشد چشممو بستم داشت خوابم میمبرد حس کردم صدای گریه میاد از تو حیاط رفتم سمت پنجره اتاقم داشت بارون میومد با پایین نگاه کردم بهار بودپاین پنجره اتاقم نشسته بود گریه میکرد ترسیدم سریع خودمو رسوندم به حیاط رفتم طرفش سرش پایین بود کلاه لباسش روسرش بود موهای ریخته بود دورش نشستم پیشش

-بهاربهار چیشده

سرشو بلندکرد

بهار-امدم ...من...راستش ادمم قدم بزنم

-چرا گریه میکنی پس

بهار-هیچی دلم گرفته بود بیدارت کردم نگران نباش

-پس چی دختر داشتی سخته میکردم بلند شو بریم داخل سرما میخوری

از جاش بلند شد سرشو گرفت بالا بهم نگاه کرد تو نگاش چیزه مبهمی بود که نمیفهمیدم یه حالت خاص داشت چشمش مخصوصا رنگش که ادمو جذب میکرد تا جلوی اتاقش باهاش رفتم

-شبت بخیر خانم نقاش

بهار-شبت بخیر استاد

رف داخل منم رفتم تو اتاقم ولی دیگه خوابم نبرد

دلسوزیاش محبتاش من حق عاشق شدن دارم؟ بد زخمی خوردم از پریسا جبرانش خیلی سخته تو همین فکرابودم که نگاهم به ساعت افتاد باید میرفتم دانشگاه پاشودم لباس ساده ای پوشیدم و رفتم بعد از ظهر که کارام تموم شد رفتم گالری شروع کردم به کشیدن سفارشا معمولا سفارش نمی گرفتم مگر این که شخص خاصی ازم بخواد نفهمیدم چی شد که ساعت شد دو نیمه شب به گوشیم نگاه کردم اوه چقدر میسکال آراد مامان و بهار اول زنگ زدم به بهار

-الو سلام

بهار-سلام چه عجب بابا اینجا همه نگرانتن معلومه کجایی

-بله کاملا معلومه جایی به جز گالری ندارم که برم

بهار-ساعت و نگاه کردی

-نقاش کوچولو یاد بگیر که کار یه هنرمند صبح شب نداره وقتی قلم دسته دیگه تو این دنیا نیستی تو دنیای خیالتی

بهار-بله حق با شماست ولی پنج دقیقه از دنیای خیالتون بیرون میومدین و به ماهم خبر میدادین بد نبود که نگران نشیم .

-حالا که چی توقع داری بگم ببخشید اشتباه کردم لطفا من و درک کنید

بهار-بله دقیقا

-کوفت دقیقا به مامان و آراد بگو من نمیایم کتر دارم

بهار-آخه آرتین آراد کارت داشت راجب مسعله پریسا می خواست به همه بگه

-نه نه نزار این کارو کنه من خودم دارم برا اون

بهار -باشه سعی می کنم جلوش و بگیرم

-اوکی مرسی کاری نداری

بهار-نه بای

-بای

صبح راه افتادم سمت خونه استرس داشتم خودمم نمی دونستم که چرا نمیخوام مامان و بابا بفهمن شایدم نگران این بودم که باعث ناراحتیشون نشم نمی دونم کاملا گیج بودم ماشین و پارک کردم رفتم داخل ساعت نزدیکه هشت بود رفتم داخل خونه ساکت بود همون جا نشستم رومبل سرمو تکیه دادم و چشمامو بستم حس کردم کسی بالاسرم واستاده چشمامو باز کردم بابا بالاسرم واستاده بودم از نگاهش اخم صورتش ترسیدم از جام بلند شدم نگاهش مبهم بود نمیتونستم حرف بزنم

- س.....

حس کردم همه جاسپاه شد دستمو گرفتم به صورتم باورم نمیشد

-بابا!!!

با صدای مامان بابا برگشت سمتش

مامان-خاک توسرم چیکار میکنی اروم باش قرار بود حرف بزنیم

-میشه بگید چیشده این چه کاری بود بابا مگه من چیکار کردم که حاضر شدید روم دست بلند کنید

بابا-یا حرف میزنی میگی بین تو پریسا چی بوده یا همین حالا از این خونه میری

-به خاطر اون شما میخوايد من واقعا که بابا

بابا-به خاطر پریسا نه به خاطره ابروم حرمتم زندگیم تربیتم که داره زیر سوال میره میخوام بشنوم

همون موقع در خونه باز شدو اراد امد دلم میخواست بهش پناه ببرم مطمعا بودم با حرف زدن من یک عمر تلاش بابام تو کارخونه از بین میره چون مطمعا اگه بابا میفهمید شراکتشو با بابای پریسا بهم میزد اگر نمیگفتم برای همیشه باید میرفتم نمیدونستم چیکار کنم من شاهد زحمت های بابا بودم اون تو ورشستگی تو بحران اون کارخونه رو کارخونه کرد اراد امد سمتم یه نگاه به بابا کرد مطمعا بودم از قیافم معلومه بابا زدتم

اراد-چیکار کردین بابا؟!!

بابا-ساکت اراد هیچی نگو میخوام این حرف بزنه

اون قدرصداش بلند بود که میتونم بگم ترسیدم

-اره حق با پریساس من همچین کاری کردم من..

اراد-چی میگی هان چرت نگو راستشو بگو ارتین

-ببخشید داداش ولی من بودم که به همه دروغ گفتم

حس کردم دنیا روسرم خراب شد اما چاره ای نبود سرم پایین بود

بابا-همین حالا میری بیرون زود دیگه حق نداری پاتو توی این خونه بزاری فهمیدی من همچین پسری نمیخوام که با هزار نفر.....

قبل از اینکه کسی حرفی بزنه رفتم سمت اتاقم صدای التماس مامان اراد میشنیدم همه وسایلمو جمع کردن از اتاق امدم بیرون چشمم افتاد به در اتاق بهار تابلوای که ازش نقاشی کرده بودمو برداشتم رفتم سمت اتاقش میدونستم الان رفته دانشگاه تابلو رو گذاشتم روتختش خواستم برم بیرون که چشمم خورد به عکسش رو میز ناخداگاه رفتم سمتش و برداشتمش بدون توجه به حرفا صدا ها ی اراد سرعت ماشین شدم با سرعت رفتم ولی نمیدونم کجا

(بهار)

در و باز کردم اومدم تو اوف چقدر امروز خسته شدم وارد که شدم دیدم عمو روی مبل نشسته زن عمو هم توی آشپز خونه بود چرا قیافه هاشون این جوریه سلام آرومی گفتم ولی کسی جوابم و نداد رفتم بالا در اتاق آراد و زدم از پشت در گفتم

آراد-فعلا نه بهار برو

-آخه مگه چی شده

آراد -بعدا میگم برو به کارت برش در کناری اتاق آرتین بود در زدم صدایی نیومد گفته بود امروز خونست در و باز کردم ولی نبود کلافه وارد اتاق خودم شدم یه بوم تو اتاقمه گرفتمش تو دستام وای این منم این نقاشیه آرتینه مال اون روزیه که بغلم کرد وای تاریخش و دقیقا همون روزه این داده به من یعنی آخه گوشیم و از زیپ جلوی کیفم برداشتم زنگ زدم بهش جواب نداد بازم بازم جواب نمی داد نکنه حالش بد شده از اتاق اومدم بیرون در اتاق آراد ایستادم

-آراد آرتین کجاست

آراد-من چمیدونم

-وا آخه

با سکوتش متوجه شدم ازم می خواد که ساکت بشم منم راهم گرفتم از خونه زدم بیرون اخه من چمیدونم کجاست
هیچکسم به من نمی گه اصلا اینجا چه خبره اهان ممکنه گالری باشه آره آرتین بیشتر وقتش و اونجاست راه
افتادم تا رسیدم دوییدم بالا در و زدم اول نیومد انقدر در زدم تا در و باز کرد

آرتین- تو چقدر سمجی دختر چرا اومدی اینجا

-تو رو خدا بگو چی شده به خدا دق کردم

آرتین-هیچی فقط پدر عزیزم من از خونه انداخته بیرون چیه می خواستی این و بدونی فهمیدی حالا برو

-آرتین بزار پیام تو بابا تو چرا این جوری می کنی

حولش دادم تو خودمم رفتم و در و پشت سرم بستم نشوندم رو صندلی خودمم نشستم کنارش

-آرتین یکم آرام بهم بگو چرا این جوری شد

آرتین-مزخرفات پریسا کش پیدا کرد بابا ازم خواست حقیقت و بگم منم گفتم پریسا راست میگه آرام که عصبانی
شد گفتم هرچی بهش گفتم دوروغه

-وای دیونه اخه چرا این حرف زدی

آرتین-راستش و گفتم اصلا من تو رو هم بازی دادم

-هه تو گفتی و منم باور کردم

آرتین -چرا

-چون تو آرتینی من شک ندارم به حرفات

آرتین-از بس بچه ای تو مگه چند وقته من و میشناسی

-تو بگو یه ثانیه

آرتین -اه لعنتی اخه چرا

-وا چی چرا

آرتین-چرا تو به حرفاش گوش میدی باورشون میکنی چرا نجاتم دادی چرا نگرانم میشی

-میشه جواب ندم

آرتین-اگه جواب ندی همین جوری سوال تو ذهنم می مونه

-شاید بشه یه روزی خودمم بفهمم اون موقع به تو ام می گم

آرتین-حال آراد چطور بود... نه هیچی جواب نده به من چه اصلا

-لوس نشو نزار سوال بمون به قول خودت آراد تو اتاقتش بود بهم اجازه نداد برم تو سرمم داد زد مامانت گریه می کرد باباتمم به تلوزیون خیره بود

آرتین-باشه مهم نیست

-تا کی می خوا این راه و ادامه بدی اخه برای چی آرتین

آرتین-الان حالم خوب نیست بعدا بهت میگم لطفا برو خونه مراقبم باش و لطفا اصلا از ملاقاتمون و این که اصلا من کجام چیزی به کسی نگو حتی آراد

-باشه قول میدم بای

سری تکون داد و منم برگشتم خونه بی هیچ حرفی رفتم تو اتاقم

صبح توی دانشگاه آرتین تمام مدت و ساکت و عصبی نشسته بود و به کنفرانس یکی از دانشجو ها گوش می کرد که اون بیچاره که اسمش هم سعید بود یه بچه پرو با حال بود توپوق بدی زد راستش خیلی ضایع کرد کلاسم شلوغ شد و بچه ها شروع کردن به تیکه پرونی آرتین هیچی نگفت یهو کوبید رو میز از صندلیش بلند شد

آرتین -آقا سعید برو بیرون پات و دیگه تو کلاس من نزار این ترم و افتادی

همه کلاس سریع ساکت شد راستش همه ازش حساب میبردن حتی کسی تو کلاسش غیبت نمی کرد

سعید-وای استاد من که کاری نکردم فقط...

آرتین-وقتی چیز به این مشخصی و نمی دونی دیگه تو کلاس من نیا تمام

سعید-اخه استاد

پاشود تا بره سمتش از جام بلند شدم تو چشمش زول زدم

-ببخشید استاد ولی برای هر کسی پیش میاد

آرتین-تو تو کار من دخالت نکن بچه مگر خودتم ...

-استاد من فقط خواهش کردم

دعا دعا میکردم ساعت کلاس سریع تموم بشه آرتین رنگ و رو نداشت مشخص بود حالش بده و داره سر این بد بخت خالی میکنه چشمام پر از خواهش بود خواهشی که فقط ازش می خواستم آروم باشه و البته فکر کنم متوجه شد

آرتین خیلی خود برای امروز کافیه

رفت سمت میز تا وسایلمش و برداره که سرش گیج رفت سریع رفتم سمتش اصلا حواسم نبود که آرتین صداش کردم ولی با وضعیت الانش براش مهم نبود یه خوبم آرومی گفت و وسایلمش و برداشت و رفت ولی این بچه ها بودن که کنجکاو دور من جمع شده بودن و سوال های زیادی میپرسیدن از این که من باهاش چه نسبتی دارم چرا به حرف من گوش میدی یا نگرانی راجب حال بدش سعی کردم با یه جواب قانعشون کنم

-بچه ها به خدا من فقط دختر عموشم به حرفم گوش نداد فقط خسته شد از بگو بگو با من حالشم خوبه ولی خیلی عصبی شد ضعیف شد یکم همین شلوغش نکنید جون بهار بیاید بریم به کارامون برسیم بچه ها بریم یه ناهار بنزیم

با موافقت همه ناهار رفتیم بیرون و بعد از ظهرم برگشت خونه ولی چه خونه ای کجاش شبیه اون خونه ایه که چند روز پیش بود ای بابا بنده خدا آرتین حتمی خیلی عذاب میکشه منم که نمی فهمم برنامهش چیه می خواد چی کارش کنه ولی فقط نمی خوام دیگه با این حال داغون بینمش نمی دونم چرا با دیدن اون چشمای پر غم بینمش

(آرتین)

روز ها پشت سر هم سپری میشد و من به جز بهار با هیچ کسی کاری نداشتم به اسرار بهار یه خونه گرفته بودم همیشه میومد پیشم ساعت ها با هم نقاشی می کشیدیم و حالا احساس میکنم بهش وابسته شدم حتی اگه یکم دیر میومد بی قرار میشدم آراد دورادور حالم و از بهار میپرسید نمیدونم ولی اگر اونا هم بخوان من دیگه هرگز آشتی نمی کنم اونا من و به خاطر حرفای پریسا از خودشون دور کردن روک بگم از خونه بیرونم کردن امروزم مثل همیشه منتظر رسیدن بهار بودم که صدای در من و از فکرام بیرون کشید

بهار-سلام علیکم

-سلام خوبی

بهار-بله قهوه برام میاری

-آره صبر کن چشم

رفتم سمت آشپز خونه قهوه که آماده کرده بودم توی فنجون ریختمو آوردم

بهار-آرتین یه خبر

-چی

بهار-راستش امشب قراره آزاد بره خاستگاری دختری که دوش داره با عمو اینا

-جدی مبارکه به من چه

بهار-بدجنس نشو

-بد جنس اونان که... هیچی بیخیال

بهار-ای بابا ولش کن راستی اون رنگاییم که سفارش داده بودی برات گرفتم تو ماشینه سنگین بود نتونستم بالا

بیارمش رفتنی خودت باهام بیا

-باشه دستت درد نکنه

(بهار)

وسایل آرتین و دادم بهش و برگشتم خونه همه داشتن میرفتن بیرن آزاد اخماش تو هم بود رفتم سمتش

-داداشی بخند لطفا این چه قیافه ایه زنت نمیشه ها

آزاد-همیشه فکر میکردم همچین وقتی کنار آرتین راه برم اما حالا تنهام

-چی بگم این کاریه که خودتون کردین

آزاد-من چی کار کردم

-باورش نکردی

آزاد-بهار من باورش دارم ولی وقتی تو چشمم نگاه می کنه می گه دروغ گفتم من چی کار کنم

-حالا بیخیال فعلا برو عمو اینا منتظرن

آزاد-خیلی خوب باشه ولی میگم امروزم رفتی پیشش

-ایشششششش باشه

آرتین-خیلی خوب حالا لوس روشم میکنه اون طرف باشه اصلا هرچی تو بخوای میبینیم

توی سینما کامل توجه ام به فلیم بود که گوشیم تو ی دستم ویبره رفت بگشتم ببینم چیه دیدم آرتین داره نگام میکنه یه جوری که انگار از اول به جای فیلم داشت من و نگاه میکرد

-چیه

آرتین -بهار

-بله

جوابم و نداد و دستم گرفت و بلندم کرد برد بیرن تو سالون ایستادیم گیج بودم صاف توی چشمم نگاه می کرد
آرتین-بهار من یه بار از عاشق بودم شکست خوردم اونم اون جوری اخه لعنتی میشه تو پیشم بمونی میشه فقط
و فقط مال من باشی

حرفاش عجیب ترین حرفایی بود که میشنیدم یخ زده بودم راستش میلرزیدم

آرتین-اگه بگی نه قول میدم تموم کنم همه چی و حتی نفس کشیدنم و

-من...من....

آرتین-دوسم داری یا همه چیز یه طرفست

-بزار منم حرف بزنم ببین من اخه تو خیلی من تو رو... وای آرتین بزار بعدا بهت میگم میشه بی حرف من و ببری
خونه

آرتین-باشه

تمام راه به بارونی که فشارو سنگین تر هم کرده بود نگاه می کردم بهار تو هم واقعا اون و دوست داری؟این حرفا
اونجا یهو جلوی چشمم می چرخید تارسیدیم خونه فوری رفتم تو تا خیس نشم من بایز چی کار کنم این چیزیه
که نمی دونم

دو روز گزشت و من تماسی با آرتین نداشتم تا این که امروز دوباره باهاش کلاس داشتم خیلی آروم بود و امروز
نه به کسی گیر داد نه قر زد کلاس که تموم شد صدام کرد

آرتین -یه لحظه بمون

-بله

آرتین-چرا این جووری می کنی با من گفتم دوست دارم مگه گناه کردم

-نه فقط

آرتین -اینجا نمی شه حرف زد نیم ساعت دیگه بیا به آدرسی که برات میفرستم

-باشه

از کلاس رفتم بیرون آدرس یه کافه و برام فرستاد بعد از خداحافظی با بچه ها یعنی دوستانم راه افتادم وقتی رسیدم آرتینم هم زمان با من رسیده بود سلام کردیم و رفتم تو

-راستش من می خوام کنار تو باشم

آرتین-چه بی مقدمه

-اخه سخت بود گفتنش

آرتین-دیونه

-خودتیییی

آرتین-بچه پرو مامانت یادت نداده با بزرگترت چی جووری حرف بزنی

-نوچ یادش رفت یادم بده

آرتین-مشخصه

-همینه که هست فعلا که عاشقم شدی

آرتین -یه طرفه ؟

-نه اصلا

آرتین-راستی آراد چی شد

-هیچی نامزد کردن قراره یک ماه دیگه عروسی کنن

آرتین -هه خوبه مبارکه

-بیخیال قصه نخور

آرتین-چرا دوروغ دوریش خیلی برام سخته مامان بابام که هیچ ولی آراد خیلی برام مهم بود

-آرتین به خدا اونم دوست داره تو کوچیک تری اون می خواد تو بیای طرفش

آرتین-اون من و نمی خواد

-کی این حرف و زده بابات گفت آراد که چیزی نگفته

آرتین-همین سوکوتش همین که این جوری ولم کرده

-خوب اون منتظره تو بیای راستش و بهش بگی باهش حرف بزنی اون شکه شده از حرفای تو

آرتین-فعلا که کسی به من فکر نمی کنه همه فکر آراد خودش و زنش

-کاملا اشتباه فکر می کنی آراد مدام غمگینه و از تو از این که کاش کنارش بودی حرف میزنه حتی زنشم درک

میکنه و میفهمه چرا آراد حالش بده اونم وقتی که باید از همیشه خوش حال تر باشه

آرتین-بیخیال بسته خودت خوبی

-آره الان که اینجام خیلی خوبم پیش تو

آرتین-مرسی عزیزم بهار میدونی از کی عاشقت شدم

-نه از کی

آرتین-از وقتی خیلی بچه بودیم همیشه میدونستم یه روزی مال من میشی

-وای ایول میدونستم اخه منم همین فکر و می کردم

آرتین-میگم دیونه ای

-اصلا هر دو دیونه ایم خوبه

آرتین-آره خوبه

بعد یه گپ طولانی برگشتم خونه آراد و نامزدش بیرون بودن و زن عمو هم مثل همیشه عکس آرتین توی بغلش

و مشغول گریه و زاری عمو هم که سر کار بود پس پهراست رفتم تو اتاق اینجا بدون آرتین شبیه قفس بود برای

همه کسی دوست نداره توی خونه باشه و همه خودمون و درگیر نشون میدیم با این حال کسی به روی خودش

نمیاره تا یه چاره ای کنه البته به جز زن عمو که مدام گریه میکنه و با عمو سر آرتین دوا میکنه عمو بهش اجازه نمی ده حتی تلفنی با آرتین صحبت کنم دلم براش میسوزه خیلی

روزا پشت سر هم گزشت الان دیگه یک ماه میشد که من و اون رسمی دوست پسر دوست دختر بودیم و یه رابطه خاص و ساعت ها کنار هم نقاشی میکشیدیم و حرفای هنری میزدیم مثل امروز که تو گالری بودیم وبا هم نقاشی میکشیدیم

آرتین-میگم من اخر هفته دارم میرم شمال برای یه جلسه ای با یه سری نقاش و شاعر و از این چیزا تو هم باهام میای

-به عمو اینا چی بگم اخه

آرتین-بگو با دوستام میرم

-باشه من که از خدومه جلستون طولانیه یعنی همش تنهایی باشم

آرتین -نه خیلی نگران نباش خوش میگذره

-معلومه کنار تو همیشه خوش میگذره

آرتین- مرسی عزیزم برای منم همین جوره بیا این این نقاشیم و نگا کن .خوب شده ؟

-وای آرتین این که باز منم این دومین باره این دقیقا همین الانه که داشتم نقاشی می کشیدم و عاشقتم

آرتین-من بیشتر بیا اینم مال تو بزارش کنار اون یکی

-چشم خیلی خوبه مرسی

آرتین-خواهش می کنم خانم

-راستی آرتین یه چیز بگم

آرتین-چیه بگو

-شنبه قراره

آرتین-عروسی آراد

-تو از کجا میدونی

آرتین-همین جوری گفتم

-نمی خوای باهاش صحبت کنی

آرتین-نه اصلا

-خیلی خوب باشه پس اگه کاری نداری من برم خونه داره دیر میشه

آرتین-بوم یادت نره

-مگه میشه یادم بره نقاشی که تو بهم دادی و

آرتین-باشه فعلا بای

-بای دوست دارم

آرتین-منم همین طور

رفتم داخل دوباره سکوت سریع رفتم تو اتاق با همون لباسا نشستم رو تخت باورم نمیشد زندگیم خیلی تغییر کرده زیاد وجود آرتین چه سریع قبول کردم چه سریع همچی عوض شد ولی مطمئا دوشش دارم صدای در از بیرون امد لباسمو عوض کردم رفتم بیرون اراد بود توی نشیمن نشسته بود هی پریسا خودم حالتومیگیرم چه به روز این خانواده اوردی

-سلام

اراد-سلام بهاری خوبی

-مرسی چه خبر عروسی کیه

اراد-شنبه دیگه

،-جدی مبارکه چرا پکری

اراد-تو که میدونی نگرانم حالم بده نمیتونم خوشحال باشم دلهره دارم میتروسم نگرانم..

-اوووو اقا یواش چخبرته اروم باش آرتین خوبه تازه پیشش بودم

اراد-نه.. نه نیست حالش خوب نیست

-یعنی چی چیزی شده

اراد-آخرین آزمایشش اصلا خوب نبود اه لعنت به من نباید میزاشتم بره

قلبم از حرکت واستاد نه خدا نه خواهش میکنم من تازه پیداش کردم من...

اراد-بهار حالت خوبه گریه میکنی

دست کشیدم به صورتم که حالا خیس بود .

-نه...نه خوبم اره خوبم

از جام بلند شدم برام مهم نبود که دارم جلوی اراد زیاده روی میکنم هیچی جز ارتین نه رفتم سمت اسپز خونه

اراد-من که... هنوز چیزی نگفتم دعا کن بهار بهتر بشه اروم باش بهار تو..

-هیچی نیست خوبم

دویدم سمت اتاق نشستم پشت در چشمم گرم شد همون جا خوابم برد

(ارتین)

هرچی زنگ زدم بهار جواب نداد احتمالا خوابش برده چون خیلی خسته بود رسیدم جلوی در خونه .خونه ای که

کسی توش نیست خداوشکر که بهارو دارم بهاری که مثل اسمش بهارو به زنگیم آورد کلیدو انداختم درو باز کردم

سرم گیج رفت داشتم می افتادم که یکی گرفتم سرمو بلند کردم مسعود بود

مسعود -حالت بده ارتین

-اره...نه خوبم مرسی فقط سرم گیج رفت بیا تو

مسعود-مرسی امدم بگم همه کارا انجام شده برای اخر هفته

-باشه مرسی چرا حالا این همه را امدی با تلفنم می تونستی بگی

مسعود-عجبا گفتم خودتونم ببینیم

- ببخشید ناراحت نشو

مسعود-نه بابا خدافظ من برم یه کاری پیش امده

-به سلامت

بہار، - خجالت بکش من مہمونم

-شما صاحب خونه ای

بهار-صد در صد خخخخ فیلم ترسناک اوردم ببینیم

-خوب

بهار -خوب یعنی نمیترسی دیگه

-کی گفته من میتروم

بهار-،خود دانی من رفتم بزارم

از جاش بلند شد رفت جلوی تی وی واقعا نمیدونم ولی مطمعا بودم قراره سخته کنن

(بهار)

فیلم و گذاشتم تو دستگله قیافش دیدنیه فیلم داشت شروع میشد مانتو شالم و در اوردم یه بلیز سفید که روش طرح های مشکی داشت داشت نشستم کنارش محو فیلم بود انگار که منتظره یه صحنه وحشتناکه منم محو فیلم بودم یا خدا یهو صحنه +۱۸امد سریع هر دو بهم نگاه کردیم مطمعا فیلم و اشتباه خریدکم خاک تو سرم کنن ابروم رفت

ارتین-برو درش بیار

-ب..باش

سریع درش اوردم برگشتم سمتش سرم پایین بود از جاش بلند شد امد جلوم وایستاد چونم و گرفتمو سرمو بلند کرد موهام ریخته بود رو صورتم

-به خدا اشتباه خریدم منظوری.....

ارتین-من که حرفی نزدم عزیزم چرا هول کردی داره دیرمیشه برنمگیردی خونه

-یعنی برم

ارتین-ناراحت نشو گلم مامان اینا نگران میشن لباسو بپوش خودم میرسونمت

-نه با ماشینه اراد ادمم خودم میرم

ارتین-باشه پس مراقب خودت باش

سریع پوشیدم ازش خدافظی کردم رفتم سمت خونه

(ارتین)

خواستم زود تر بره دیگه نمتونستم من میخوامش نه اینجوری رفتن تو اتاق شروع کردم به تموم کردن نقاشیه
آخر برای نمایشگاه

نزدیک صبح بود که خوابم برد با سردرد بدی بلند شدم قرار بود فردا بریم شمال باید کارامو میکردم تا صبح زود
راه بی افتیم وسایلم و که از قبل آماده بود عجله شدیدی داشتم برای این سفر مطمئنا به خاطره بهاره تا شب
درگیر نقاشی ها بودم چند دفعه ای هم با بهار حرف زدم گفتم هفت سر خیابون منتظرم

(بهار)

سریع از جا پریدم پایین باید آماده میشدم سریع رفتم حموم که ده دقیقه بیشتر طول نکشید موهامو سشوار کشیدم
بالای سرم بستم قسمتیشم ریختم تو صورتم یه مانتو شلوار مشکی پوشیدم شال ابیمم سر کردن که با چشمم
همخونی نداشت وسایلم برداشتم رفتم بیرون

اومد سوار ماشین شدم راه افتادیم اولش حرفای معمولی زدم و بعدش آرتین آهنگ گراشت یهو هنوز شروع نشده
قطعش کرد

آرتین -بهار خوب به این آهنگ گوش کن من و یاد تو میندازه

-وای باشه

آهنگ پلی شد بازم همون همیشگی مشترک من و آرتین یعنی بابک جهانبخش

....

اگه خوبم، اگه اینجام یه نفر هست توی دنیام که مثل کوه پشتم موند همیشه

یه نفر که یه پدیدست، اتفاقی ناب و ویژست، زندگیمو خالی کرده از کلیشه

مثل مکس زیر بارون خود عشقه،

واسه ی اون مهربونی مثل نبضه، بی ارادست

عشغو توی یه شب سرد تو وجودم منتشر کرد، یه سواله، یه ترانه، فوق العادست

با تو دنیام عاطفی شد، هرچی جز عشق منتفی شد

انعکاس یه فرشته رو زمینی

دلت مثل یه گنجینه پر از رویای شیرینه

واسه آرامش من یه تضمینی

واسه وابسته کردن دل من با این خندیدنت اصرار کردی

به اندازه ی لبخندات هر روز تولد منو تکرار کردی

چقدر لبخند تو خیره کنندست، همین تصویر که منحصر به فرده

همین معجزه ی همیشه سادت حواس منو از غم پرت کرده

آهنگ که تموم شد چشمم پر اشک بود آرتین دستم گرفت گزاشت روی پاهاش نوازشش کرد

آرتین-دوست دارم خیلی زندگیم و خالی کردی از کلیشه

-منم دوست دارم خیلی عزیزم

آرتین-فدات

-وای آرتین جلوت و بپا

آرتین-چشم خانمم نترس

-چه مهربون شدی یهو

آرتین-نبودم نامرد

-چرا عزیزم بودی هستی و باید بمانی

آرتین-بایدیه خوب باشه

همین جور که حرف میزدیم صداس آروم تر میشد رنگش پریده بود وای دستاش داشت میلرزید

-آرتین خوبی

آرتین-اوهوم

پلکاش و به هم فشرد و باز کرد دستش رفت روی قلبش خم شد خیلی آروم گفت ای

-خاک تو سرم آرتین بزن کنار تو رو خدا آرتین آرتین

یهو فرمون از دستش در رفت و به زور و سرعت پیچید کنار ترمز محکمی کرد

-عزیزم خوبی آرتین قرصات کجاست

با من و من جوابم و داد

آرتین-تو...چمدونم زیپ جلو

سریع پیاده شدم قرصش و برداشتم دادم بهش بلندش کردم به سختی نشوندم رو صندلی خودم خودمم پشت فرمون تا ویلا و با گریه رانندگی کردم آرتینم ساکت بود دستش روی قلبش خم بود همچین استرسی و تا حالا نچشیده بودم بالاخره رسیدیم کم هوش بود به زور رفت تو اتاق روی تخت داراز کشید نشستم کنارش صدای گریه بلند شد به حق حق افتادم نمی تونستم خودم و کنترل کنم

(آرتین)

قلبم از درد داشت منفجر میشد نفس نفس میزد دستش و کشیدم جاش تو بغلم صدای گریه آرام تر شد عصبی بودم دیگه هیچی نمی فهمیدم بهار باید مال من باشه حولش دادم رو تخت ترس تو چشمات می دیدم -آرتین خوبی چی کار میکنی داری لباس ...

دیگه هیچی نفهمیدم به زور بغلش کردم لبم روی لبش بود اون لحظه دیگه هیچی نفهمیدم چی شد نیم ساعتی که گزشت دیگه حتی چشماتم جایی و نمی دید

(بهار)

بیهووشی آرتین ترس شد روی ترس اتفاقی که افتاده بود دیگه اشکم نمیومد نمی تونستم صدای منم همه چیز ترس ناک بود همه چی تو این اتاق صدای دریا آرتین که دقیقا کنار از حال رفته و اصلا نمی دونم چی کار کنم پاشدم دویدم توی حمام در و از پشت قفل کردم نشستم روی زمین دوش و باز کردم و جیغ کشیدم یکم که گزشت یاد آرتین افتادم از حمام بیرون اومدم لباسم و پوشیدم هنوز بی هوش افتاده بود لباسش و به سختی تنش کردم و زنگ زدم به اوژانس توی بیمارستان بودیم ذول زده بودم بهش که چشمات و باز کردم یکم گزشت تا حواسش بیاد سر جاش از جاش بلند شد

آرتین-من من دیونه بودم به خدا اصلا نفهمیدم ...

-هیچی نگو آرتین هیچی فقط اگه بهتری پاشو بریم

آرتین-آره بریم

بلند شد من یه ماشین گرفتیم و رفتیم ویلا یه قایق لب آب بود ایستادم بهش نگاه کردم

آرتین-میای

-کجا

آرتین-یکم حرف بزیم

-باشه

آرتین-سوار قایق شو مال منه

-باشه

آرتین-نمی ترسی

-از چی

آرتین-از این که باز دیونه شم از جونت

-نه

آرتین-چرا

-چون منم دیونم لعنت بهت که حتی نمی تونم دستت و ول کنم

آرتین-بهار

بدون جواب دادان بهش سوار شدم قایق و حول داد توی آب و سوار شد

هوا خراب شده بود باد سردی می امد و قایقو با خودش همراه کرده بود

ارتین-سردته

-نه

نمی دونم چرا دلم میخواست لجبازی کنم ولی ارتین بدون توجه به من کتشو درآورد گرفت سمتم بی حرف گرفتم

وسط دریا بودیم دیگه ساحل مشخص نبود

ارتین-بهار

چمامو از دریا گرفتم و به چشماش نگاه کردم چشمایی که بی تابشونم

ارتین-تنهام نزار

نمیدونم ولی یه چیزی تو لحنش بود که دلم به لرزه افتاد

ارتین-اگه روزی دستات توی دستای کسی دیگه باشه میام همین جاخودمو میندازم تو اب

بهار-دیوونه بسته دیگه تمومش کن بخند بهتره برگردیم مگه جلسه نداشتی داره دیر میشه

ارتین-باشه عزیزم

دلم بی تاب بود و بی قرار بی قرار عشق

(ارتین)

قایقو بردیم ساحل حال خوبی نداشتیم کاش میشد نرم رفتیم سمت ویلا سریع رفتم حموم امدم بیرون لباسام رو

تخت بود نا خوداگاه لبخند نشت رو صورتم از ساختمون امدم بیرون بهار روصندلی نشسته بود

-من دارم میرم زود میام سرده برو تو

بهار-باشه مراقب خودت باش خداحافظ

رفتم سوار ماشین شدم زیاد دور نبود زود رسیدم تا از ماشین پیاده شدم مسعود امد سمتم

مسعود-سلام

سلام کی رسیدی

مسعود-تازه

مسعود-میگم با بهار خانم امدی

-اره

مسعود-کارمون تموم شد بریم دنبالش شام مهمون من

-باشه مرسی بریم دیر نشه

جلسه خیلی طولانی شد خسته بودم کلا روز طولانی بود فردا هم نمایشگاه بود مسعود جوجه کباب آماده کرده بود بهار رفت کنارش تا کمک کنه دیدم مسعود همش داره ریز با بهار صحبت میکنه رفتم کنارشون

-بهار جان بیا تو سرد نیست؟

بهار -نه خوبه آرتین آقا مسعود میگه تو کباب درست کردن استاده راست میگه ؟

-آره معمولا

مسعود-تو که بلد نیستی نیمرو هم درست کنی

-باشه تو خوبی نسوزونی حالا

مسعود-نه دیگه آمادست بریم بزنیم بر بدن

-بیا بهار

بهار-چشم بریم

رفیم تو تمام مدت مسعود چشم دوخته بود به بهار این چند وقته زیاد از این رفتار ازش میدیم و کم داشت عصبیم میکرد شب زود خوابیدیم صبح همه باهم شروع کردیم به آماده کردن همه چی برای یه نمایشگاه نقاشی کنار ساحل

کارا به سرعت گیش رفت وقت برگشتن بود راه برگشت و هم تمام مدت آهنگ گوش کردیم حرف زدیم و گاهی هم با آهنگا هم خونی کردیم رسوندمش خونه چشم دوختم بو خونه دلم تنگ شده برای همه چی باورش خیلی برام سخته که حتی نمی تونم برم و مامان و ببینم دلم برای دلواپسیاش تنگ شده بهار از بی تابیا و گریه های این روزاش برام گفته کاش بودم بازم بهش میگفتم مامان جانم نگران من نباش اما من کجام به خاطر گناه نکرده محکومم به دوری از خونم خونوادم پریسای لعنتی دور زدم و رفتم خونه ی تنهاییای خودم نقاشی تنها کاری بود که آرومم میکرد شروع کردم یکم بیشتر نگزشت که متوجه شدم دارم چهره بهار و وقتی که تو قایق بودیم میکشم تو اون دریای طوفانی چشمای بهار که به دریا دوخته شده بوداین دو روز برای من عجیب ترین روزای زندگیم بود من زنی و تو آغوش گرفتم که بهم قول داده تنهام نزاره خدا میدونه باز ته این قصه چی میشه هنوزم میترسم فردا فردا عروسی برادرمه نمی دونم باید براش خوش حال باشم یا از دستش عصبانی هرچی باشه خیلی عصبیم خیلی

(بهار)

صبح زود از خواب بیدار شدم سریع دوش گرفتم و رفتم آرایشگاه لباسی که برای عروسی خریده بودم و خیلی دوش داشتم و پوشیدم آماده بودم با ماشیم عمو اینا راه افتادیم به سمت باغی که اونجا عروسی گرفته بودن

قرار بود مراسم عقد هم همین جا برگزار بشه آراد و سارا اومدن تو بعد از تشیفات مرسوم نشستن روی صندلی عروس و داماد آراد چرا اخ کرده عاقد شروع کرد به خوندن وسط حرفای عاقد آراد عصبی از جاش بلند شد من و زن عمو سریع رفیم پیشش سارا هم نگران ایستاده بود

آراد - سارا عزیزم مامان بهار من بدون آرتین نمیتونم میرم دنبالش میارمش هر کی مشکل داره میتونه بره سارا برم

سارا-منم میام

سری شنلش و برداشت و با سرعت از رفتن بیرون من و زن عمو سعی کردیم جو و آروم کنیم و عاقد و نگه داریم عمو با عصبانیت نشسته بود و سکوت کرده بود خانواده سارا معترض بودن و دوستان و فامیلا پیچ میکردن ولی من تو دلم خوش حال بودم خیلی

(آرتین)

صدای در اومد رفتم در و باز کردم و البته شوکه شدم آراد روبه روم بود همراه عروسش - شما ...

آراد-هیچی نگو داداش همه منتظرن من بدون تو نمیرم حاضر شو بیا

-اخه نداره دورت بگردم

سارا-لطفا بیاید من و آراد به حظورتون نیاز داریم شما باید داداش منم باشید از این به بعد

-بابا چی

آراد-اونجا عروسیه منه و من تصمیم میگیرم کی اونجا باشه البته من و سارا

اوند سمتم بغلم کرد صورتم و بوسید

آراد-بدو داداشم دیر شد

شوکه بودم ولی رفتم لباس پوشیدم و اوندم سوار ماشینم شدم و پشت ماشینشون حرکت کردم تو راه سارا بوق میزد و برام دست تکون میداد

رسیدم تا پیاده شودیم سارا اومد سمتم

سارا-داداش آرتین خوش حالم کنار آرادی اون بدون تو واقعا نمی تونست حتی لبخند بزنه

-منم از شما ممنونم انتخاب داداشم بی نظیر بوده

پشت سرشون رفتم تو از قیافه همه مشخص بود که چقدر سوال تو ذهنشونه تا وارد شدم بهار اومد پیشم آراد و زنشم نشستیم سر جاشون وای چقدر خوشگل شده بود لباسش و نگاه هر روز زیبا تر از قبل میشه

-سلام خوبی

بهار -الان عالیم عالی با شنیدن صدای بله گفتن سارا و دست زدن همه منم دست زدم براشون و رفتم سمت آراد و بوسیدم در گوشش یواش گفتم

-داداشی کادوی شما ویژه تقدیم میشه حتمی

آراد-فدات

-تبریک میگم

مامان کنار بابا ایستاده بود و گریه میکرد مشخص بود بابا بهش گفته جلو نیاد مامان از جمع دور شد پشت سرش رفتم رفت یه گوشه تنها ایستاد تا رفتم پیشش بغلم کرد و گریه کرد بهار از پشت سرم اومد

بهار-زن عمو خوبه آرایشتون زد آبه ها

مامان-آره دقیقا،دورت بگردم مامان چقدر لاغر شدی الهی بمیرم برات

-برو پیش بابا تا شاکی نشده نگران من نباش من خوبم

چه دورغ بدیه این دورغ که من خویم چه جوری با گریه های مادرم و بابام که از دور فقط نگام کرد خوب باشم البته از این که داداشم هنوز دوسم داره برام با ارزشه و واقعا خوش حالم به خاطر داشتنش

شب خیلی خوب گزشت بهار کمی فقط با سارا و آزاد و مامان رقصید آزاد میخندید خوش حال بود این تصویر توی ذهنم نگه میدارم باید به عنوان کادو همین تصویر آزاد کنار سارا و در حال بوسیدن هم و نقاشی کنم و بهشون بدن و البته بهار که جلوی چشمام میدرخشید قبل از اون برام همه ی دخترا شبیه هم بودن ولی بهار تو چشمام یه فصل تازه آورد بعد از مراسم برگشتم خونه خسته بودم نفهمیدم کی روی مبل خوابم برد

صبح با صدای زنگ گوشی از خواب بیدار شدم باید میرفتم دانشگاه داشت دیرم میشد سریع حاضر شدم سوار ماشین شدم با سرعت رانندگی می کردم که سر چها راه خوردم به یه دیویست و شیش پسره شاکی پیاده شد در ماشینم و باز کرد یغم و گرفت بعد خوشکش زد اخه شاگردم بود اونم داشت میرفت دانشگاه -به به آقای آرمان خوب هستین شما دوا نداره که بچه جان خسارت و میدم از عمد که نزدم

آرمان -نه استاد وای به خدا نفهمید شما یید ببخشید

-نه اون که من معذرت می خوام بابات ماشینت بیا فعلا بریم دانشگاه بعد کلاس شماره حسابت و بده خسارت و واریز کنم

آرمان -چشم استاد

رفتم وارد کلاس شدم بهار خسته و خواب آلو نشسته بود روز نسبتا خوبی بود با بچه ها درس عملی داشتم و واقعا هم بچه های با استعدادی بودن مخصوصا بهار خودم بعد دانشگاه رفتم گالری قلم گرفتم دستم و باز بی هوا شروع کردم به کشیدن بهار این بار با اون لباس قشنگ تو عروسی وقتی که داشت نگاهم میکرد تو این نقاشی بهار خیره بود به من معلوم نیست چم شده کارم شده کشیدن بهار این چندمین بار بود تا شب اونجا بودم یک و نیم نصفه شب برگشتم خونه تو ذهنم پر بود از خواسته خواسته ی گن داشتن بهار این بار باید پاش بایستم تا پلکام برای خوابیدن روی هم گزاشتم درد لعنتی باز افتاد به جونم تو خودم جمع شده بودم احساس خفگی داشتم لیوان آب روی میز کنار تخت بود سعی کردم برش دارم دستم و داراز کردم ولی لیوان افتاد روی زمیت و چند تیکه شد با این وضعم خدایا تنهایی دیگه حقم نیست بهارم و ازم نگیر واقعا دیگه جون ندارم

چهار روزی از عروسی آراد می گزشت آراد و سارا رفته بودن ماه عسل تلفنی یکم با آراد صحبت کردم امروز قرار بود با بهار بریم دیدن یه تأثر یه تیشرت قرمز پوشیدم با شلوار جین عینکم و زدم مو هامم درست کردم رفتم دم دانشگاه دنبالش با دوستاش میومد بیرون یکم عقب پارک کردم تا شاگردام نبینن زنگ زدم بهش

-ای خانم بیا سمت سوپر مارک منتظرم

بهار-بله چشم آقا اومدم

قطع کردم و از دوستاش خداحافظی کرد و دوید سمت ماشین

-بریم

بهار-بریم

تا اومدم راه بیوفتم گوشیم زنگ خورد به صفحه گوشی نگاه کردم بابام بود اخه چرا جواب دادم

-بله سلام

بابا-بیا خونه کارت دارم

-برای چی

بابا-باید حرف بزیم

-چه حرفی

بابا-پریسا... گرفتنش پریسا به خاطر اعتیاد و کثافت کاریایی که کرده بود

-هه طبیعیه به من چه

بابا-خوب این یعنی تو

-من چی معلوم شد من کاری نکردم خوب این و خودم میدونم بابا مهم اعتمادیه که به من نکردی

بابا-تو خودت گفتی ...

-آره گفتم چون نمی خواستم با بابای پریسا به مشکل بخری این همه سختی که کشیدی به باد بره ولی شما شما من و از خونه انداختی بیرون حالا هم چیزی تغییر نکرده

بابا-اخه تو ...

گوشی و قطع کردم و سرم گزاشتم روی فرمون

تاتر درام بود گارگردانش دوستم بود و دعوتم کرده بود دستای بهار و تو دستم گرفته بودم تماشا میکردیم همش به فکر بابا و حرفاش بودم تاتر که تموم شد رفتیم تا با دوستم سلام و علیکی کنم و گل بدم بهش و از این حرفا -رضا ...سلام

رضا-وای ببین کی اینجاست ببخشید با گیریم اومدم چطور بود خوب بود

-نمی دونستم خودتم بازی میکنی

رضا-بازیگر بد قولی کرد و کارا به هم پیچید خیلی قاطی شد حالا معرفی نمی کنی خانم و کلک

-چرا ایشون بهار جان هستن در حال حاضر دوست دختر ولی خوب خانممه

رضا-ووووو آرتین خوشبختم خانم زیبا چه جوری قلب ایشون و بردی رازه نه ؟

بهار -سلام منم خوشبختم خیلی ممنون

-خوب بچه ها مرسی که اومدین خودتونم گلین آرتین یه شب حتمی بیا من و زیبا دلمون تگ شده برات من برم دیگه بای

-به سلامت

رضا رفت و منم رفتم بیرون با بهار

-میری خونه یا اول شام بخوریم

بهار-یهنی مهمون توهستم شام

-معلومه چرا که نه

راه افتادم سمت یه رستوران نشستیم و شام و خوردیم تو راه برگشت یهو دوباره قلب لعنتیم شروع کرد به درد ولی چهرم و درست نشون دادم که بهار نفهمه در خونه بردیم پیاده شدم تا در و برای بهار باز کنم که یهو یکی دستم و از پشت گرفت تا برگشتم دیدم باباست بهار سریع پیاده شد

بابا- آرتین یه دقیقه صبر کن

-ببخشید من باید برم

بابا-منم باید با تو حرف بزنم بیا تو

-حرفتون و همین جا بگید

بابا-این موقع شب تو خیابون باید با پسرم حرف بزنم همون جوری که بازو هامو گرفته بود من و کشید رفتم تو بهارم پشت ما راه میومد وسط حیاط دستم و ول کرد و رو به روم ایستاد

بابا -چرا حقیقت و نگفتی

-به خاطر شما چون نمی خواستم شراکتون با بابای پریسا بهم بخوره نمی خواستم بیشتر از این اذیت کنم .

همین که حرفن و تموم کردم بابا دستش و برد بالا و محکم کوبید توی صورتم یه جوری که پرت شدم زمین تا سرم و بلند کردم دیدم صورتش از اشک خیس شده بهار با ترس نگاهمون می کرد

-بابا...

بابا-بابا من باباتم لعنت به من که پسرم فکر کرد اون مال و خونه و شرکت کوفتی برام مهم تر از خودش مهم تر از آبروش آرتین چه جوری به خودت اجازه دادی تو میدونی با ما چی کار کردی آره همون روز وقتی تو از خونه رفت من لعنتی هم جون دادم مامانت می تونست گریه کنه ولی من نمی تونستم میفهمی چقدر برام سخت بود .

گریه میکرد یهو دو زانو نشست روی زمین وای خدایا من تا به خال بابام و این جوری ندیده بودم رفتم تا بلندش کنم بلند نشد منم مثل خودش نشستم رو به روش دوستاش و گرفتم

-بابا غلط کردم تو رو خدا این جوری نکن ببخشید بچه گانه کر کردم

از صدای ما مامان اومد بیرون تا من و دید کنار بابا اونم تو اون حالت از پله ها دوید پایین و اوند سمت ما

مامان-چه خبره چرا شما رو زمین نشستین آرتین مامان دورت بگردم پاشو بابا هم دستام و فشار داد به معنی ببخشش درستم و گرفت و بلند شدیم ولی تولی نکشید که دوباره افتادم این بار همه ترسیدن دستم و روی قلبم و فشار میدادم بازم وای خدا

بابا-آرتین... آرتین بابا چی شده

مامان- خاک تو سرم آرتینم مامان

-خو...بم ببخشید الان... آی

بهار -آرتین دیونه نشو قرصات کجات بگو تو رو خدا حرف بزن دیگه

-جلو...ی ماشین تو داشبورد

بهار دوید بیرون مامانم رفت آب بیاره بابا هم کمکم کرد بلند بشم من و نشوند روی صندلی های تو حیاط جای سیلی بابا بیشتر از قلب مریضم میسوخت حق با باباست خیلی احمقانه لج بازی کردم نمی دونم چی کار کنم سر در گمم

بابا-چرا اینجوری میکنی با خودت بابا اروم باش دورت بگردم

تا حالا بابا رو اینجور ندیده بودم چشمم تار میدید ولی میتونستم چشمای غمناکشو ببینم
(بهار)

دویدم سمت ماشین قرصاشو برداشتم رفتم سمت خونه اینقدر عجله داشتم که جلوی در خوردم زمین شرورم پاره شده بود و زانوم می سوخت ولی اهمیت ندادم سریع رفتم داخل پیش آرتین

-بیا بخور اروم میشی

قرصو ازم گرفت خورد عمو زن عمو نگران بودن حق داشتن

آرتین-ممنون

بهم لبخندزد منم جوابشو دادم اما اخماش رفت تو هم

آرتین-پات چی شده

زن عمو،-چیشدی عزیزم

-چیزی نیست یه زخم کوچیکه

عمو -آرتین بابا باید برگردی خونه

- نه بابا اگه جازه بدین خونه خودم میمونم خیالتون راحت دیگه مشکلی نیست

زن عمو-چرا مادر با این حالت چرا اخه

-زن عمو نگران نباشید الان دیگه همچی خوبه

عمو-، باشه

ارتین-ممنون بابا

(ارتین)

می خواستم سوار ماشین بشم بابا جلوی در واستاده بود فکر کنم الان وقتشه باید به بابا بگم دوباره برگشتم سمت بابا

بابا -چیزی شده

-راستش میخواستم اگه.. میشه با عمو حرف بزنی

بابا- در چه مورد

-بهار .

بابا لبخندی زد که باعث شد از استرسم کم بشه

بابا-ایشالله به سلامتی فکرشو میکردم خوب موقعی گفتی عمو تینا قراره تا دو روز دیگه برسن اینجا

-مرسی بابا واقعا من

بابا-هیس هیچی نگو بابا برو به سلامت خدافظ

-خدافظ

سوار شدن رفتن سمت خونه خیلی خوشحال بودم اول زنگ زدم به بهار همچو گفتم خدا روشکر همچی چیزی داره درست میشه

(بهار)

وقتی ارتین گفت بابا اینا میام اونم همچیو به عمو گفته نمی دونستم از خوشحالی چیکار کنم هم دلم برای مامان اینا تنگ شده هم که به خاطر ارتین خودم خوشحال بودم لباسمو پوشیدم رفتم پیش ارتین پشت در واستاده بودم اما درو وانمیکرد نگرانش شدم

ارتین-سلام چرا خبر ندادی

برگشتم سمتش یه نفس راحت کشیدم

-میخوای برم

ارتین- باشه برو

-چییی گفتییی

ارتین-اوه ببخشید غلط کردم

ببخشید بفرمایید داخل

به حالت قهر امدم برم که امد جلو م سرم پایین بود

ارتین -خانمم قهر نکن شوخی کردم ببخشید به من نگاه کن

سرمو گرفتم بالا موهامو از روصورتم کنار زد

ارتین-بخند افرین ببینم بلدی

زد م زیر خنده

-،مسخره بریم تو

ارتین -بفرمایید

درو باز کرد رفتیم تو شالمو در اوردم رفتم تو اشپزخونه قهوه اوردم غذا شتم رو میز

-ارتین کوشی پس

ارتین، -امدم چند ساعت پیشش بودم بعد رفتم خونه

سه روز گزشت حالا وقتشه که بریم فرودگاه دنبال بابا و مامان آزاد و سارا هم که برگشته بودن آرتینم بود خیلی خرس حالم که این خانواده بازم کنار همن زود تر از همه آماده شدم و سریع رفتم جلوی در

آرتین-آروم باش چه خبرته

-وایمیدونی چند وقته ندیدمشون

آرتین-میدونی که درک می کنم ولی خوب آروم برو که حداقل سالم برسی

-باجه

آرتین-لوس

من و عمو و آرتین رفتیم بقیه هم خونه موندن رسیدیم فرود گاه چند دقیقه که گزشت مامان و از دور دیدمش دوییدم سمتش پریدم بقلش کلی بوس بوس کردیم

-سلام بابایی خوبی

بابا-سلام دخترم مرسی تو خوبی

-عالیییی

بابا-مشخصه

عمو -بریم حرفاتون و تو خونه بزنید

-اوکی

رفتیم خونه تا شب تو بغل مامان و بابام و بودم و کلی خودم و لوس کردم آرتینم بعد شام رفت خوش آزاد و سارا هم که همین جا زندگی می کردن داشتیم با سارا حرف میزدیم که متوجه حرفای یواش عمو و بابا شدم وای عمو داشت در مورد من و آرتین می گفتت بابا هم با لبخند جوابش و میداد استرس گرفته بودم شاید اگه تو یه شرایت دیگه ای بودم و کسی جز آرتین طرف مقابلم بود خیلی عادی بر خورد می کردم ولی آرتین بی توجه به همه چی سریع رفتم تو اتاقم و زنگ زدم به آرتین

-الو

آرتین-سلام جانم عزیزم من که تازه رفتم

-خوب دلم تنگ شده مگه بد کردم

آرتین-نه اصلا دل منم تنگ شد

-دروغ گو

آرتین-بد جنس

-آرتین میگم تو واقعا راجب من جدی هستی

آرتین-یه چیز بگم

-بگو

آرتین-اون روز تو شمال تو ویلا وقتی اون کارو کردم می دونستم که اصلا قرار نیست از دست بدم

-اهوم منم وقتی بعدش به جای دعوا و قهر و جنگیدن باهات با اون حال خودم از تو مراقبت کردم می دونستم

نمی خوام از دست بدم

آرتین-تو از همون روز خانم من شدی فهمیدی

-بله آقا من برم بخوابم فردا با یه استاد بی ادب بد اخلاق بد جنس نامرد کلاس دارم

آرتین-وایستا ببینم فردا که با من کلاس داری بچه پرو ببینمت می کشمت

-باشه پس فردا میبینمت بای

آرتین-ای بابا از دست تو بای

با این که سخت بود با اون همه فکر و خیال بخوابم ولی خوابیدم تا زود تر صبح بشه و آرتین و ببینم

(آرتین)

وارد دانشگاه شدم رفتم توی کلاس بچه ها همه دور بهار جمع شده بودن زدم رو در همه رفتن رو صندلی هاشون

نشستن خیلی مشکوک بودن

-چه خبره

یکی از شاگردا که دوست بهارم بودبه اسم سحر بایه لبخند مسخره بلند شد رفت پیش بهار نشسم

سحر - خبرا گیش شماست استاد

-چی

سحر - استاد ما که غریبه نیستیم

-خانم بهار خانم چه خبره

بهار - من نمی دونم استاد بچه ها میگن قراره برید خاستگاریه یه دختر خوشگل خیلی خیلی متشخص

-بهار

بهار - عه چه جالب اسمش بهاره

این و که گفت کلاس رفت تو هوا دلم می خواست خفش کنم البته تو اولین فرصت این کار و می کنم

-کافیه تمومش کنید این اولین و آخرین باری باشه سر کلاس من نمک میریزین مخصوصا شما خانم . اتودایی که

گفته بودم و زدین ؟ بیارید ببینم

از دست این بهار کارای بچه‌ها رو نگاه کردم برگشتم سر جام سرم پایین بود ولی معلوم بود دارن پچ پچ میکنن از

جام بلند شدم ولی انگار خیلی مشغول بود

-نمیخواید ساکت بشید بسته دیگه ای بابا خانم مشفق مگه شما کنفرانس نداشتید

بهار - بله استاد

-پس بفرمایید

از جاش بلند شدم شروع کنه که گوشیم زنگ خورد بابا بود قرار بود با عمو حرف زد خبرم کنه امد جواب بدم ..

بهار - استاد زشته سره کلاس اخه سر درس

از چشمش شیطنت میبارید دلم میخواست خفش کنم از دست این کاراش دیوانه شم دیگه بلند شدم روبه روش

واستادم همه بچه‌ها خیلی دقیق نگامون میکردن گوشیم دستم بود اوردمش بالا جلوی صورتش

-اگه اینو جواب ندم فکر کنم خاستگارتون بپره

کلاس رفت رو هوا دیگه همه مطمعا شدن بهار راست میگفته

-حالا نمخواد کنفرانس بدین چون کار دارم کارمم مهم تره کلاس تعطیله

همه بچه‌ها با سر صدا تیکه رفتن بیرون ولی بهار همین جوری واستاده بود نگام میکرد

-چته

یه قدم امد جلو سرشو گرفت بالاتو چشمام نگاه کرد

-چیزی

حس کردم تمام بدن داغ کرد بی حرکت واستاده بودم انتظار این بوسه رو نداشتم ازم جدا شد بدون حرف رفت

بیرون منم از شوک درامدم بلند زدم زیر خنده مطمعا کسی منو میدید فکر میکرد دیوانه ام البته درسته من دیوانه

بهارم.....

وای خاک تو سرم کاش دوربینا رو چک نکرده باشن اخه تو اینجا بهار دیونه امروز کلا داغون کرد همه چیز و از

دست شیطونیاش سری از دانشگاه خارج شدم زنگ زدم به بابا

-الو سلام بابا دانشگاه بودم نمی شد جواب بدم

بابا-سلام آرتین جان عیبی نداره بابا بگم خبر و یا نه

-آره آره بگو

بابا-عموت راضیه میگه هر چی بهار بگه ولی خوب راستش یکم نگران بیماریت بود خوب حق داره دخترشه ولی

من راضیش کردم نگران نباش

-مرسی بابا من واقعا ممنونم

بابا- با بهارم خودت حرف بزنی شبم بیا اینجا

-چشم خداحافظ

بابا-به سلامت

سوار ماشین شدم عینکم و در آوردم و عینک آفتابیم و زدم راه افتادم سمت گالری یه کار سفراشی خیلی بزرگ

بود که باید تا فردا آمادش می کردم کسی تو گالری نبود نشستم پای کار سه ساعتی گزشت گوشیم و از روی میز

برداشتم اوه سایلنت بودم بهار ده بار زنگ زده بود سریع زنگ زدم بهش بعد دو بار بوق خوردن برداشت

بهار-چرا جوابم و ندادی نگرانت شدم کجایی

-اول سلام بعدشم تو گالریم میدونی که وقتی کار می کنم گوشیم و سایلنت می کنم

بهار-دیگه نکن اخه من نگران میشم

-بهار عزیزم نباید تمرکز بهم بریزه

بهار-خیلی خوب حالا کی میای

-یه ساعت دیگه

بهار-چی زی خوردی از صبح تا حالا

-نه وقت نکردم

بهار -دیوانه پاشو یه چیز بخور بعد به کارت برس

-خیلی خوب باشه فعلا... میبینمت

بهار-باشه دوست دارم بای

(بهار)

با سارا داشتم حرف میزد که در باز شد و آرتین اومد تو با لبخند بلند شدم آرتینم یه چشمک بسیار ریز و ظریفی زد و با همه سلام و رو بوسی کرد بعد از احوال پرسى گرم با سارا به من خیلی خشک سلام کرد حتی دستم نداد حرصم و در آورد بیشعور رفت پیش آراد نشست در گوشى یکم پیچ کردن که عمو جان لطف کرد و رفت سر اصل ماجرا

عمو-خوب آرتین اینم عموت و دختر عموت دیگه خود دانی

بابا-بگو ببینم عاشق شدى اونم بهار من آرتین -راستش عمو جان من بهار و دوست دارم این و که میدونید ولی خوب وضعیتیم یکم فرق میکنه همون جور که میدونید یه بار نامزد کردم با کسی که اشتباهی وارد زندگیم شده بود و اشتباه گرون هم تموم شد ولی تو انتخاب بهار شک ندارم مشکل دیگه هم قلبمه که نمی دونم چقدر جواب گو نفسامه ولی حاضرم تا آخرین نفسم و برای بهار بدم

آراد-معلومه جواب گو این چه حرفیه آرتین مهمم اینه شما صدقانه هم و بخواین

آرتین-خوب اخه نظر عمو جونم مهمه

بابا-نظر من که در اصل نظر خود بهاره بابا جان تو چی می خوای

-من اخه چی بگم بابا من با این مشکلات آرتین اصلا مشکل ندارم بزارید بی پرده بگم چون دوش دارم

زن عمو -خوب دیگه این حرف عروس خانم یعنی با اجازه بزرگترا بله

مامان-قربونت بره مامانت

-خدا نکنه

جو شادی شد آراد و سارا کلی شلوغ کاری کردن تا شب گفتیم و خندیدیم قرار شد تا اخر این ماه قبل از برگشتن مامان اینا عقد کنیم درست تاریخ تولد آرتین تو دلم بعد از مدت ها پر از هیجان بود هیجان بودن کنار آرتین وای خدا اصلا فکرشم نمی کردم این جوری بشه اول که اومدیم اینجا انقدر از رفتاراش بدم میومد که دلم می خواست یه ثانیه هم نبینمش ولی الان اخمش برام جذابه

با ویبره گوشیم چشمامو باز کردم از رو میز داشت می افتاد که گرفتمش شماره ناشناس بود نوشته بود سلام صبح زیبات بخیر فرشته ی زیبا امدم جواب بدم که در باز شد مامان بود

مامان-خدا مرگم بده چند روز دیگه میخوای عروس بشی با این قیافه داماد که فرار میکنی مادر بلند شو به خودت برس ارتین الان میرسه نهار بخوریم تو تازه بیدار شدی

-واییی مامان سلام چه خبرته چشم شما برو تا یه نفسی تازه کنی منم امدم خسته نشدی انقدر حرف زدی یه نفس

مامان-بسته از دست تو زود باش بلند شو دیر نکنی

-چشممممم

رفت درو بست از جام بلند شدم اخیش چه خوابی رفتم جلوی اینه هه راست میگه شبیه دراکولا شدم سریع پریدم تو حموم نیم ساعت طول کشید امدم بیرون یه شروار مشکی با تونیک خوشگل قرمزمو پوشیدم موهامو سشوار کشیدم رفتم جلوی اینه به ارایش کوچولو کردم چه خوشگل شدم یه چشمک برای خودم زدم رفتم بیرون داشتم از پله ها میرفتم پایین که صدای احوال پرسى مامان ارتین امد زن عمو تو اشپز خونه بود رفتم پیشش ای خدا مادر شوهرم اوه قربون شوهرم چه خوشگل شده خودمو زدم به اون راه که ندیدمش

(ارتین)

مامان زنگ زدو گفت نهار برم خونه گفت بعدش باهم بریم خرید عروسی سریع خودمو رسوندم زن عمو درو برام باز کرد

زن عمو-سلام ارتین جان خوبی

-سلام ممنون بقیه کجان

زن عمو-تو اشپز خونه

رفتم سمت اشپز خونه بهار داشت کمک مامان میکرد

انگاری کسی حواسش به من نیست داشتم نگاهشون میکردم میکردم که باصدای سارا مامان و بهار بهم نگاه کردن

سارا-بابا یکی دامادو تحویل بگیره

-سلام زن داداش

مامان-ای وای کی امدی

بهار- سلام

-علیک سلام چیشده بهار خانم منو نمی بینی

مامان-مامان جان این چه حرفیه خوب بی سر صدا امدی نفهمیدیم

-شوخی کردم

بهار-ای بابا زن عمو عادت کردم بیا بریم تو اتاق کار جدیدمو ببین

-باشه بالاجازه

سارا-بفرمایید

مامان-زود بیاید غذا امادس

-چشم

رفت داخل اتاق پشت سرش رفتم درو. بستم

-، کو کارت

بهار- کار کجا بود استاد خواستم تنها باشیم

-اممم بله راستی یه خبر بد دارم اون کاری که تو دانشگاه کردی خوشبختانه دوربینا خراب بودن

بهار- این که بد نیست

-نه دیگه دوربینا کار نکرده ولی یکی از بچه ها دیده کل دانشگاه هم میدونن

نشست روتخت

بهار- وای نه

رفتم نشستم کنارش

-تو زن منی پس هیچ اهمیتی نداره خوب ناراحت نباش خانمم بلند شو بریم که من خیلی گشمنه

بهار- بریم

نهارو خوردیم تو ماشین نشسته بودم تا بهار بیاد مامان گفت که بهتره تنهایی بریم چی از این بهتر

(بهار)

لباس پوشیدم رفتم سوار ماشین شدم

-بریم

ارتین- خدا بخیر کنه بله بریم

-چرا

ارتین- حالا

-آخر میکشمت

بلند خندید که قند تو دلم اب شد

ارتین- ما کشتیم خانم

-، بسته راتو برو دوتامونو به کشتن ندی من ارزو دارم

ارتین- چشم

تو خیابون که راه میرفتیم احساس غرور میکردم یا خیلی خوشحال بودم دوست داشتم به همه بگم که چقدر دوستش دارم که از دستش نمیدم که تا آخرش هستم

خیلی گشتیم که بالا خره یه لباس برای عقد پیدا کردیم حلقه هم که به عنوان نشون دستم بود برای شمام برگشتیم خونه

بابا و عمو این روزا خیلی در گیر کار بودن و مثل این که یه مشکلاتی براشون پیش اومده بود مامان و زن عمو هم که درگیر مهمون دعوت کردن و لباس خریدن و این کارا بودن آراد و سارا هم که جفتشون از صبح توی بیمارستان و مطب بودن تا شب پس بی کاریم گل کرد و راهم و برگشتم سمت خونه آرتین که البته یه خونه تو همون محله عمو اینا عمو و زن عمو به عنوان هدیه برامون خریده بودن که خیلی خونه خوبی بود رسیدم دیدم ماشین مسعود پارکه زنگ زدم به گوشی آرتین جوری که متوجه نشه جلوی درم پرسیدم که کی خونست که متوجه شدم دوستاش پیشن حالا که این جوهره منم زنگ زدم به دوستام تا با هم بریم بیرون که البته همه با روی خوش پذیرفتن اون شب هم گزشت و همه چی خیلی زود داشت جور میشد تا من به عشقم برسم و خوش حالی تمام وجودم و پر کرده بود

بالاخره اون روز رسید زن عمو آرایشگر و آورده بود خونه یعنی ویلا که قرار بود اونجا مهمونی بگیریم خوب منم دیگه آماده بودم سارا و زن عمو مامان کنارم بودن خیلی دلشوره داشتم نمی دونم چرا رفتم پایین قبل از اینکه آرتین و ببینم پریسا جلوی چشمم ظاهر شد.

پریسا-سلام عروس خانم خوشگل شدی ولی شانست بده

-منظورت چیه

پریسا-بری تو باغ میفهمی

این قدر دلشوره داستم حوصله کل کل نداشتم شنلمو انداختم سرم دوییدم بیرون بابا داشت با عمو دعوا میکرد
دنبال ارتین گشتم نبود خشکم زده بود بابا امد سمتم

بابا-زود باش برو مامانتو صدا کنم تو هم وسایلتو جمع کن سریع میریم

،-یعنی چی بابا چند ساعت دیگه عقدمه ارتین کجاس چیشده

بابا-عقدی در کار نیست زنگ زدم وکیلیم بلیت بگیره برگردیم

،-،چرا به من فکر نمی کنید. من ...

بابا-هیچی نگو زود باش

با گریه دوییدم سمت اتاق انگار مامان زود تر از من خبر دار شده بود چون داشت اماده میشد زن عمو هم داشت
گریه می کرد

خشکم زده بود ارتین کجایی اخه

،مامان-بیخش دخترم کاری نتونستم بکنم دستمو گرفت رفت سمت ماشین واقعا کاری نمیتونستم بکنم چرا بابا
ارتین چرا نیستی نزاری منو ببرن

(آرتین)

آدمای بابا من و انداختن توی اتاق ته باغ در و هم قفل کردن البته قبلش همه چیز و برام تعریف کردن چرا چرا
من انقدر بد شانسم داد میزد و به در می کوبیدم ولی فایده ای نداشتم قلبم داشت می سوخت و تیر می کشید
دستم و روش فشار میدادم بلکه شاید آرام تو بشه هیچوقت نمی بخشمشون بهارم الان کجاست اونا بردنش امروز
قرار بود بهترین روزم باشه ولی نگاه کن چه به حالم اومده نفسام یکی در میون میومد بیرون که صدای آرام و
شنیدم که با داد و بیداد اون غول هارو انداخت کنار و در باز کرد سریع اومد پیشم

آرام-داداش خوبی آرتین آرام درست میشه الان همه چیز بهم ریخته عمو سر بابا کلاه گذاشته بابا اوردت اینجا
که جلوشون و نگیری بهار ماهه داداش ولی بکم باید صبر کنی الان اوضا داغونه

-اینا به من چه من بهارم... آی

آراد- پاشو ببینم قرصات و آوردی

-نه فکر نمی کردم لازم بشه

آراد خیلی خوب بیا سوار ماشین شو بریم

بلندم کرد و نشوند تو ماشین سارا هم پشت سرش دوید و سوار ماشین شد درد من مدام بیشتر میشد و سرعت ماشینم بیشتر دنیا رو سرم خراب شده بود دلم می خواد گریه کنم درد لعنتی دست از سرم بر نمی داره تا برم و بهارم و پیدا کنم بگیرمش تو بغلم

آراد باهام اومد خونه بهم آرامبخش زد تا خواب که نه از حال رفتم صبح تا چشمام و باز کردم دیدم آراد و سارا تو آشپزخونه دارن حرف میزنن سریع بلند شدم

-آراد

آراد-جانم بیدار شدی خوبی

-آراد بهار کجاست

آراد -چی بگم اخه

-یعنی چی من باید باهاش حرف بزنم اصلا باید با بابا و عمو حرف بزنم

آراد-آرتین یکم آروم باش تا یه فکری بکنیم بهار گوشیش خاموشه نمی دونم کجا رفتن بابا هم که درست جواب آدم و نمیده

با عصبانیت بلند شدم کتم و پوشیدم و سویچ برداشتم اومدم برم آراد دستم و گرفت

آراد-صبر کن ببینم کجا

-میرم پیش بابا

آراد- خیلی خوب بزار منم پیام این جوری که نمی تونی رانندگی کنی

سریع سوار ماشین شدیم گیج بودم قلبم جدایی از درد دلم بهار و می خواست چرا اخه چرا با من این کارو کردن قرار بود دستای بهار و بزارم تو دستم می خواستم همه ی اتفاق های بد و فراموش منم اما همه چی خراب شد انگار خدا هم با من سر لجه تو این فکر بودم که خیسی صورتم و فهمیدم روم و اون طرف کردم آراد دستم و

گرفت و نوازش کرد اما الان هیچی نمی تونه آروم کنه رسیدیم کارخونه بابا اونجا بود با آراد دوییدم رسیدم داخل دفتر تا وارد شدم شوکه شدم بهار کنار باباش توی راهرو بود بابام اون طرف بابا با اخم نگاه میکرد به عمو

بابا-همه پولت و ریختم تو حسابت برو گم شو لطفا

عمو-پس چی منتظر میمونم بیرونم کنی هرچی هم که خوردم نوش جونم

بابا-همین و کم داشتم که داداشم سرم کلاه بزاره گم شو لاش خور عوضی

نذاشتم ادامه بدم رفتم جلو با دیدن من سکوت کردن

-بهار تو اینجا چی کار می کنی

بهار -من نمی تونم با تو زندگی کنم اشتباه کردم بهت اعتماد کردم ازت سیرم دیگه خسته شدم خواستم به خاطرت مقاومت کنم خواستم بجنگم ولی دیدم تو لیاقت من و نداری حداقل اونقوری نیستی که به خاطر تو با بابام دعوا کنم فراموشم کن خیلی سادست

-چی تو داری چی میگی بهار این تویی قلبم نفسم روحم به یک آن ایستاد حرفاش باورم نمی شد نمی دونم اسم این حال چیه ولی میدونم بد تر از این همیشه دیگه نتوستم رو پاهام بایستم خودم کشوندم سمت صندلی و افتادم روش عمو دست بهار و گرفت و رفت رفت نه واقعا رفت ؟ بلند شدم سویچ و از دست آراد کشیدم پشت سرم اومد داشت باهام حرف میزد ولی نمی شنیدم چی میگه فقط برگشتم سمتش با همون حال داد زدم

-گمشو همتون نمی خوام کسی و ببینم برو

آراد سر جاش ایستاد منم برگشتم و راهم و ادامه دادم صدای بهار تو گوشم میپیچید سوار ماشین شدم با تمام سرعتم خودم و رسوندم خونه رفتم تو انگار همه جا خاطره هاش و داشتم میدیدم دراز کشیدم روی زمین چشمام و بستم نه نمی خوام گریه کنم

(بهار)

بابا دستم و گرفت و رفتیم از در که بیرون رفتم اشکام شروع کرد به ریختن با همون صدای لرزون خرابم زمزمه میکردم جوری که بابا بفهمه

-بابا ازت متنفرم ...بابا ازت متنفرم... بابا ازت متنفرم ...

بابا-کار درستی کردی این جوری امنیت جوفتتون فراهمه فهمیدی

-من خودم و می کشم

بابا-حرفای تلخ زن بابا جان بیا بریم خونه

دیروز بعد از برگشتن از باغ فهمیدم که بابا سر عمو کلاه گذاشته نصف مال و اموالش و کشیده بالا و تازه به خاطر اختلاص و کثافت کاریاش دیگه حتی نمی تونیم برگردیم خارج همون جا توی ماشین شروع کرد به تحدید کردن که باید خودم یه کاری کنم که دست از سرمون بر داره مگر نه مگر نه آرتین و میکشه نمی دونم احمقیت بود نمی دونم چی بود ولی نمی تونستم سر جونش ریسک کنم تمام مدت که اون حرفارو میزدم اون دروغای محال و تمام وجودم میلرزید داشتم جون میدادم من بدون آرتین قطعاً میمیرم تازه الان من شدم براش یه عوضی که باهاش بازی کرده دیگه هیچی برام نمونده

(آرتین)

روزای متوالی طی میشد من خاموش توی خونه بودم جواب تلفونام و نمی دادم و مدام با چشمای خیسم شماره ی بهار و میگرفتم اما اون جواب نمی داد نه میرفتم دانشگاه نه کسی و راه میدادم خونه ساعت ها آراد پشت در باهام حرف میزد و فقط بهش می گفتم که بره با امروز شده پنج روز که اون حرفارو ازش شنیدم چشمم افتاد به گیتارم یاد یه آهنگ افتادم پاشدم و گیتار و برداشتم تصمیم گرفتم فیلم بگیرم از خوندنم و برای بهار بفرستم دوربین و گذاشتم روبه روم و شروع کردم به خوندن بغض صدام و اشکام و نت های این موسیقی با هم ترکیب شده بود

-ساده بود برات بگی

این آخرین فرصته منه

نگاه آدما که طعنه میزنه دلم رو میشکنه

دل بریدیو نگاه خسته ی منو ندیدیو

بدونه من هنوز ادامه میدیو

ادامه میدیو

تو هم شدی برام مئه همه

دلَم ازت پره یه عالمه

تو این روزا تو زندگیم فقط غمه

بد عادتِی شده جدایِیا

تمومه هر چی بوده بینِه ما

چقدر یهو عوض شدی بگو چرا

چطور دلت اومد نگاهتو بگیری از نگاهه من

بگو آخه چی بوده اشتباهه من

چیه گناهه من

چطور بهت بگم تا وقتی که نمیرسه به تو صدام

روزایه خوب دیگه تموم شده برام

چقد تو رو بخوام

تو هم شدی برام مئه همه

دلم ازت پره یه عالمه

تو این روزا تو زندگیم فقط غمه

بد عادتیه شده جداییا

تمومه هر چی بوده بین ما

چقدر یهو عوض شدی بگو چرا

(بهار)

گوشه دیوار نشسته بودم دیگه اشکی نداشتم به عقربه های ساعت خیره بودم ساعت های بی ارتین که میگذره راه
نفسم و گرفته در اتاق باز شد مامان بود ابنو از صدای پاش تشخیص دادم اروم بود بادلای پر نگاهمو دوختم به
چشمای خیسش

مامان-قربونت برم بسته اروم باش

-چطوری مامان من بدون ارتین میمیرم مامان توروخدا

یه کاری بکن بزارید من برم پیش ارتین اخه چرا

به حق حق افتاده بودم مامان نتونست تحمل کنه از اتاق رفت بیرون صفحه گوشیم روشن شد دوباره ارتین به فیلم
برام فرستاده بود با باز شدنش شنیدن صداش بلند بلند گریه میکردم نه ارتین نه اصلا ساده نیست برام من بدون
تو میمیرم

زندگیم نمی گزره بدون اون این و خوب میدنم گریه عمونمو بریده ولی چاره ای ندارم این تقدیر منه به قول یه
آهنگی :حرفی ندارم رسم عشق اینه .

فیلمش و بار ها پلی کردم و دیدم و گریه کردم کاش فراموشم کنی کاش تو راحت باشی

بابا-بهار

-چیه

بابا-درست حرف بزن

-تو با زندگی من معامله کردی تازه الانم اسیرم کردی بهتر از این نمی تونم حرف بزنم

بابا-باید ازدواج کنی

-جان

بابا-پسر یکی از سرمایه دارا امروز تو رو ازم خواستگاری کرد منم دیدم اون لایق تو هست قبول کردم

-چی قبول کردی مگه من بازیچتم سرمایه دار خوبه دیگه می خوامی از پله کی بالا بری چقدر...

حرفم نا تموم موند که یغم و گرفت وچسبوند به دیوار چونم گرفت تو دستش و صورتم و رو به روی خودش کرد
شوکه شدم تا حالا باهام همچین برخوردی نکرده بود

بابا-تو کاری و که من می خوام می کنی فهمیدی

جواب ندادم سکوت کردم بلند تر داد زد بلند تر

بابا-فهمیدی...فهمیدی

-من نمی...

بابا-می دونی که من خیلی کارا از پسم بر میاد میدونی می تونم کاری کنم آرتین روزی ده هزار بار آرزوی مرگ کنه

-بابا...

بابا-حالا فهمیدی

-ب...ببله

ولم کرد و رفت دیرن افتادم روز زمین دیگه نای گریه نبود شوکه بودم چه بلایی داره سرم میاد این یعنی بابای منه پس چرا تا حالا این جووری نبود چرا اخه خدایا ...چرا

(آرتین)

روزا باز گذشت و خبری که از بهار نشد هیچ حال منم خراب تر شد بالاخره از جام بلند شدم تصمیم گرفتم برم دانشگاه که شاید اون جا ببینمش خوب من این چند روز و مرخصی بودم اخه قرار بود با بهار برم مسافرت ولی خوب... زدم بیرون تا وارد دانشگاه شدم دیدم نه انگار حالش بدم نیست اومده بود کنار دوستاش ایستاده بود یکم ایستادم نگاش کردم و رفتم کلاس شروع شد خیلی سرد و بی تفاوت نگام می کرد به زور حرف میزد و درس میدادم تا اینکه یه ربع مونده به تموم شدن ساعت کلاس خودم کلاس و تموم کردم و بایکم تاخیر از دانشگاه خارج شدم یهو دیدم بهار داره میره سمت یه پورشه درش و باز کرد و اومد سوار بشه که صداش کردم -بهار

بهار ایستاد در ماشین باز شد و یه پسر جون و قد بلند پیاده شد با بهار اومدن نزدیکم رو به روم ایستادن

بهار-سلام آرتین مانی این آرتینه پسر عمومم آرتین اینم... مانیه نامزدم

-نامزد؟!

مانی-خوشبختم آرتین جان عزیزم بریم

بهار دستش و آروم برد سمت دست مانی و گرفتش برگشن و رفتن سمت ماشین و سوار شدن دستاش توی دستای اون نامزدم عزیزم مانی صداش داشت تو گوشم میپیچید صدای حرفاش صدای دریا اون دریای طوفانی صدای اون روز که بهم قول داد کنارم بمونه و صدای قولی که من دادم و باز صدای دریا سوار ماشین شدم اما نمی تونستم حرکت کنم هنوز صدا ها میپیچید پشت هم دوباره و دوباره

تو جاده حرکت میکردم صدای اهنگ تا آخر زیاد بود و چشمام خیس زدم کنار جاده نگه داشتم بلند داد زدم

-خداااااااا چراااااااا مگه من چیکار کردم چه گناهی کردم

سرم و گذاشتم رو فرمون قلبم تیر میکشید اما مهم نبود سرمو بلند کردم من تصمیممو گرفتم با سرعت رفتم که شاید به دریا امیدی باشه اره

وارد ویلا شدم بدون توجه به سرایدار رفتم سمت دریا هنوز صدای بهار تو گوشم بود به من گفت پسر عمو سوار قایق شدم نمی دونستم کجا ولی ولی رفتم وسط اب سرایدار به سمتم دوید سعی داشت نگهم داره اما من دور شده بودم فایده ای نداشت کتمو از تنم در اوردم واستادم دریا هم طوفانی بود مثل دل من به حلقه تو دستم نگاه کردم قلبم ای خدا تعادلمو نتونستم نگه دارم پرت شدم تو اب تلاشی نکردم برای بالا آمدن اصلا من برای مردن آمده بودم گفته بودم اگه دستت تو دست کسی دیگه باشه خودمو میندازم تو اب حس کردم یکی دستمو گرفت سعی داشت نجاتم بده چشمام بسته شد دیگه هیچی نفهمیدم

(بهار)

با ترس از خواب پریدم قلبم تند تند میزد نگرانم از دورم شده باید برم ببینمش کسی خونه نبود یه دست مشکی پوشیدم از کیلید ماشین مامانو ورداشتم با سرعت رفتم سمت خونشون جلوی در رسیدم به پنجره اتاقش خیره شدم دلم بی تابه ارتین صورتم از اشک خیس شد

اراد-گریه میکنی

برگشتم سمتش لاغر شده بود لباس مشکی تنش بود مثل همیشه نبود قلبم به تپش افتاد

اراد-گریع نکن هنوز جنازش پیدا نشده

-منظورت چیه

اراد-عمق اب زیاد بوده نفسای ارتین تحمل فشارو نداشت بهار بد کردی باهاتش با همه بد کردی تازه میخواستم خبر بدم که کارات دروغه حقیقتو بگم تا اروم بشه اما فرصت نشد

به خودم امدم بلند جیغ زدم ارتین من. نه نه امکان نداره صدات تو گوشم پیچید (اگه یک روز دستات تو دستای یکی دیگه باشه میام همینجا خودمو میندازم تو اب) وای خدا دنیا جلوی چشمم تار شد

چشمامو باز کردم تو اتاقم بودم خونه عمواینا اره همش خوابه ارتین من زندس در اتاق باز شد اراد بود نه با دیدنش اشکام صورتمو خیس کردن کاش خواب بود خدایا ارتین من ارادکنارم نشست. من به دیوار رو بروم خیره بودم

ارد-اروم باش بهار ارتین.....

سرشو گرفت پایین صدای گریشو میشنیدم اما دیگه هیچی برام مهم نیست من این کارو کردم که ارتین زنده باشه و زندگی کنه ولی حالا نه نمی تونم دیگه خدا

-اراد ج.. جنازش

اراد-پیدا نشده دارن میگردن

گریم شدت گرفت حتی جنازشم سهم من نشد

همه چیز بهم خورد سرنوشتم عروسیم عشقم.... قلبم امیروز چهلیم ارتینه هنوز نمیتونم باور کنم که دیگه نیست جنازش پیدا نشده همه سر یه قبر خالی گریه میکنن ولی من... دیگه حتی گریه نمیکنم همه جمع شده بودن سر قبر خالی ارتین زن عمو رو بردن بیمارستان عمو شکسته شده بود سارا کنارم نشسته بود سعی داشت ببرتم خونه بارون شدت گرفته بود اما نمیتونستم برم از جام بلند شدم بدون توجه به بقیه سوار ماشین شدم رفتم سمت خونه درو با شدت باز کردم بابا روصندلی نشسته بود با دیدنم از جاش بلند شد

بابا-سلام بابایی

دادادم

-بسته ازت متنفرم تو قاتلی تقصیره توا ارتین مرد تو کشتیش بدم میاد ازت تو

زد تو گوشم جوری که پرت شدم روزمین

-هر چقدر میخوای بزن میخوام بمیرم

زجه میزدم و گریه میکردم اونم فقط نگام میکرد. رفتم سمت اتاقم وسایلمو جمع کردم بدون توجه بهش از خونه رفتم خونه ارتین خونه خودش یه کلید ازش داشتم اینقدر میمونم تا برگرده اره مطمعا برگرده

وارد خونه که شدم بغضم ترکید وسایلش نقاشیش رنگاش چقدر بهم ریخته بود رفتم تو اتاق وای اینا نقاشیای منن تمام لحظه هام و کشیده وای خدای من افتادم رو زمین و بلند بلند گریه کردم خیلی نامردی آرتین چرا اخه من باورم نمیشه تو اون روز حقیقت و گفتم من... من دارم جون میدم مثل این که بابا دنبالم راه افتاده بود محکم به در کوبید در و باز کردم با همون چشمای سرخ و موهای ژولیده

بابا-بیا بریم

-کجا

بابا-مانی منتظره یهو مانی از پشت بابا سبز شد آروم کردم خودم و و جسورانه حرفم و زدم

-مانی تو می خواهی با یکی ازدواج کنی که نه دوست داره نه انگیزه ای برای زندگی داره نه حتی...حتی دختره

با این حرفم شوکه شدن

مانی-یعنی چی

-یعنی درست همون روزی که آرتین بهم گفت اگه با کسی جز اون باشم خودش و میندازه تو دریا یکم قبل ترش من و آرتین با هم رابطه داشتیم یه رابطه دو طرفه و عاشقانه فهمیدی

بابا-دختره ی ...

حرفش و کامل نکرد که در و کوبیدم محکم به در میزدن اما توجهی نداشتم بالاخره خسته شدن و رفتن تازه یاد اون روز افتادم اون اتفاقی که بیمنون افتاد اون روزی که من شدم یه زن من برای آرتین راضی شدم به این اتفاق من برای آرتین خودم و خورد کردم و دوروغ گفتم ولی اون سنگه تموم گزاشت و برای من خودش و غرق کرد

(آرتین)

روی تخت بیمارستان نشسته بود م هیچی یادم نمی امد دکتر گفته بود بخاطر شوکی بود که بهم وارد شده چیزی یادم نمی یاد گفت که افتادم تو دریا ولی خودم نمی دونم چرا واسه چی کی نجاتم داده در اتاق باز شد دختر امد تو صورتش خیس از اشک بود برام اشنا بود ولی ...

-تو کی هستی

-میگم عزیزم فعلا باید بریم خونه

رفت بیرون چاره ای نداشتم باید قبول میکردم

(ارتین)

★ یک سال بعد ★

رها- باید بیای خواهش میکنم خیلی لجبازی

در جوابش فقط نگاش کردم اونم با ناراحتی از اتاق رفت بیرون چند روز حوصله هیچکسو ندارم درست یک ساله گذشتمو از زبون بقیه میشنوم نمی دونم پریسا میگه من عاشقشم ولی من هیچ حسی بهش ندارم امیروز قرار بود باهم بریم بیرون که اصلا حوصله ندارم با رها چند ماه اشناشدم دختر خوبیه بازم اون میتونه مثل یه خواهر کنارم باشه در اتاق باز شد سرم پایین بود

-گفتم که نمیام

پریسا- چرا اخه عشقم

با صداش سرمو بالا گرفتم بازم اصلا خوشحال نشدم از دیدنش

-حالم بده یک روزه دیگه

پریسا- باشه عزیزم میرم

صداش گرفته بود ولی برام مهم نبود دراز کشیدم چشمامو بستم ای خدا یعنی واقعا زندگی من اینه

تنها کاری که می کردم یادم بود نقاشی بود این کار خیلی آرومم می کرد باز عم شروع کردم نه این بار نباید اون تصویر و بکشم اه نمی دونم چرا این دختر کیه که تو همه نقاشیام هست شاید فقط یه خیاله که مدام تجسم میشه دست خودم نبود وقتی دلم می گرفت تا میومدم چیزی بکشم نا خودا گاه تصویر اون دختر و می کشیدم پریسا میگفت باید عقد کنیم اون میگه من کسی و ندارم یعنی خانواده ای میگه خودشم مال یه خانواده خیلی پولدار بوده و به خاطر من از خانوادش بیرون شده من مدار تاریخ عقد کردن و عقب میندازم نمی دونم اخه من حتی تو این یه سال دستم نزد بهش اصلا دوشش ندارم ولی چی کار می تونم بکونم بگم حالا که حافظم پاک شده دیگه نمی خوامت تو بد وظعی گیر کردم دیگه نمی دونم چی کانم اخه جز پریسا من که کسی و ندارم

خسته بودم سعی کردم بخوابم خوابیدم چند ساعتی خواب بودم که خواب های پریشونی دیدم عرق کرده بودم شاید ترسیدم از این خواب تکراری چرا مدام این خواب و میبینم اون دختر تو نقاشیا مدام توی خوابم یه خواب تکراری که توی قایق تو یه دریای طوفانی با اون بودم تو خواب دارم می فتم تو دریا ولی اون دختر هم تو بغلمه و داره میوفته خسته شدم چرا این کابوس تموم نمیشه

پریسا اومد دوباره شروع کرد به پر گویی هاش منم گفتم که می خوام قدم بزnm دیگه هوا تاریک بود خونه ما نزدیک بود به دریا رفتم ساحل همش و کابوس میومد جلوی چشمم داشتم راه میرفتم که دیدم تو همون تاریکی یه دختر با لباسای مشکی نشسته تو ساحل داشت گریه میکرد بلند بلند گریه میکرد و یه اسم و صدا میزد

-...آرتین آرتین کجایی دیونه دارم میمیرم تو رو خدا

چه صدای آشنایی این گریه ها شبیه گریه های تو خوابم بود چه جالب اونى که براش گریه می کرد هم اسم من بود توجه نکردم و راهم و ادامه دادم ولی تا از کنارش رد شدم بلند شد و نگام کرد

-...ببخشید آقا

-بله چیزی شده

-...تو تو آرتینی

-بله ولی نه اونى که شما صداش می کردی

-...میشه صورتتون و ببینم اینجا تاریکه نمى تونم ببینم

-برای چه می خوای صورتم و ببینی

-...وای صدات همونه تو رو خدا

-خیلی خوب

بردمش یکم دور تر از ساحل که نور بود و روشن تا چشمامون به هم افتاد هر دو متعجب شدیم وای این دختر همونه همون دختر نقاشیام همون کسی که تو خوابم بود

-...وای من شک ندارم آرتین من بهارم چرا این جورى نگام میکنی

-ببخشید من هرگز شما رو ندیدم دیگه باید برم

برگشتم و راهم و به سمت خونه ادامه دادم پشت سرم صدام کرد و گریه کرد ولی خوب من و اشتباه گرفته بود رسیدم خونه پریسا رو مبل خوابش برده بود رفتم تو اتاق بهش گفتم تا حالا ندیدمش ولی من که اصلا گزشته و یادم نمیاد شاید یه دوست دختر قدیمی بوده که پریسا هم نخواست بهم بگه شاید یه آشنا هر چی دیگه حالم خوب نبود قلبم درد میکرد مسکن خوردم و خوابیدم تا یکم آروم بگیرم

پریسا- عزیزم... عزیزم بلند شو

-بله

پریسا- میگم شب سحر اینا مهمونی دارن ما هم دعوتیم

-من واقعا حوصلش و ندارم

پریسا- تو رو خدا خواهش می کنم دیروزم که نیومدی بیا دیگه

انقدر اصرار کرد که مجبور شدم قبول کنم شب شد من و پریسا رفتیم یکم خوش و بش کردیم که سحر صدامون کرد رفتیم طرفش ای وای این اینجا چی کار می کنه

سحر- بچه ها این دوست جدیدمه بهار جون

پریسا با استرس به بهار خیره شده بود

بهار- به به خانم چه عجب میگم چرا دیگه پیدادت نیست نگو من فقط این وسط احمقم

سحر- وا چی میگی بهار

بهار- آرتین چرا همه و عذاب دادی چرا خوب لعنتی مثل آدم می گفتی پریسا و می خوام حالا من به درک بابات مامان بیچارت که مریض افتاده گوشه خونه چی چه جوری تونستی آزاد و فراموش کنی به خاطر این آشغال

-خانم انقدر تند نرو من اصلا نمی فهمم داری چی میگی پریسا این دختره چی میگه

پریسا -مزخرف عزیزم

بهار به گریه افتاد

بهار- چرا داری برام فیلم بازی می کنی لهنتی تو من و نمیشناسی

-خانم من بعد یه اتفاق دیگه چیزی یادم نمیاد

(بهار)

با این حرف شوکه شدم

-بعد از افتادن تو دریا

آرتین-شما از کجا میدونی

پریسا-عزیزم بیا بریم به حرفای این دیونه توجه نکن

-آرتین بیا از این جا بریم بیرون باید یه چیزایی مشخص بشه

اومد بگه باشه که دستش و گزاشت روی قلبش و فشار داد

آرتین-میون و حرفات اسم یکی و آوردی آرادی این خیلی برام اشناست

-میدونم حالت بده لطفا بیا

پریسا-آرتین اینا همش نقشه هست برای تو

آرتین-فقط بیاید

هر سه از اونجا خارج شدیم درست رو به روی خونه ی سحر یه پارک بود رفتیم اونجا

آرتین -من احساس می کنم آرادی و میشناسم من اسمش و ...

-باید تکلیف خیلی چیزا معلوم بشه

آرتین-پریسا اخیه تو لعنتی چیو از من... -لابد بهت گفته عشقت بوده زنت بوده

آرتین -آره خوب

-کی آرتین و نجات داد حرف بزن لعنتی پریسا-مسعود

-هه خوب پس ریختن رو هم اوم مسعود آشغال نبود خودش و انداخته بود تو بقل بابام و گریه می کرد

پریسا-من ازش خواستم چیزی به شما نگه چون همتون همه شما مانع رسیدن من به آرتین بودین اصلا لعنتی

آرتین به خاطر خیانت تو خودش و انداخت تو آب

-من هیچ وقت خیانت نکردم اون تو بودی که انقدر گشافت شدی که بابات هرچی پول خواستی بهت داد تا گورت و گم کنی و کسی نبینت

آرتین-من... برای امروز تو رو خدا بسته مم حالم

حرفش تموم نشده بود که محکم افتاد رو زمین من توان دیدنش و حتی توان گریه کردن و نداشتم

-خیلی خوب بزار بعدن حرف بزنم الان بریم استراحت کن

با صدای لرزون و پر دردش جواب من و داد

آرتین-بریم اخه کجا من الان اصلا نمی فهمم کیم و کجا باید برم

پریسا-خوب میریم خونه ...

-خفه شو پریسا بازی تمومه دست بردار

آرتین -پس من الان کجا برم

-خونه خودت عزیزم

آرتین -نه اخه تحمل ندارم الام کسی و ببینم خیلی حالم بده

-نترس کسی اونجا نیست اون خونه مال خودته فقط بعد تو من اونجا موندم بعد رسیدنم منم میرم خونه دوستم که تو اذیت نشی

آرتین -باشه

پریسا-باشه یعنی می خوای به حرف اون لعنتی اکتفا کنی

آرتین -بسته بریم لطفا

راه افتادیم دم صبح بود که رسیدم تهران تو راه سعی کردم همه چیز و براش تعریف کنم هر چند با گریه هامم همراه بود همه چیز و تعریف کردم جز آخرین اتفاق و دلیل این که خودش و انداخت تو آب پریسا هم پشت ما با مشین خودش اومد و رفت خونه ی دوستش آرتین و فرستادم تو اتاق تا راحت بخوابه خودمم سریع گوشی و برداشتم و زنگ زدم به آراد همه چیز و سیر تا پیاز براش تعریف کردم اونم گفت که سریع خودش و میرسونه

اشکام پشت هم میومد نمی دونستم خوش حال باشم یا عصبانی یا نگران انگار داشتم خفه میشد آراد محکم در زد آرتین بیدار شد و اومد بیرون

در و باز کردم آراد با چره متعجبش اومد تو با دیدن آرتین با عجله رفت سمتش و تو بقلش
آراد-وای الهی دورت بگردم تو زنده ای اخه چه جوری کجا بودی بودی این همه وقت نگفتی ما دق میکنیم
آرتین-شما آرادی همون داداشی که بهار میگه
آراد-آره قربونت برم

آرتین-من کسی و به یاد نمیارم هرچند اسم شما برام خیلی آشناست ولی نه کامل به یاد نمیارم
آراد-میفهمم عزیزم فدای سرت نگاه اون پریسای آشغال چه بلایی سرمون آور
-تازه بخشی از ماجرا هم گردن مسعوده

آراد-نمی زارم نفس راحت بکشن نه اون نه پریسا نه...
-بابای من ؟

آراد-ببخشید ولی آره

آرتین-بابای بهار چرا ؟

-میشه این یکی و بعدا برات تعریف کنم الان کلی حرف مهم داریم باهم .

رفتم از تو اتاق نقاشی هاش و آوردم

-نگاه کن آرتین اینارو تو کشیدی برای من اینا لحظه هامونه نگاه این و اولین بار بهم دادی هنوز خیلی ازم خوشتر
نمیومد ولی یهویی این و بهم کشیدی دادی بهم اون روز برای اولین بار بغلت کرده بودم این یکی و نگاه کن اینجا
رفتیم تا تر اینجا تو ازم خواستگاری کردی نگاه همه ی اینا....

رسیدم به نقاشی دریا یکم سکوت کردم و ردش کردم تا نقاشی بعد و ببینه ولی آرتین-میشه قبلی و ببینم

-ب..بله

دادام دستش یهو ولش کرد روزمین دستش و گرفت روی سرش خم شد ترسیدم یعنی چی شده

آراد-صبر کن بهار کاریش نداشته باش

بعد چند دقیقا بلند کرد سرش و نقاشی و گرفت تو دستش

آرتین-بهار این همون خواب منه اول خوابم من و تو آروم و عاشقانه دقیقا عین این تو دریاییم ولی بعد طوفانی میشه من فکر میکنم یادم میاد اون روز من قبلش با تو ...

-آره این نقاشی واقعیه خیالاتم واقعیه قبل دریا هم من کنار تو خوابیدم اون روز من شدم مال تو ولی دقیقا اوجی بود که فرود بدی و همراه داشت

(ارتین)

چهره بهار حرفاش داره دیوانم میکنه نشستم رو مبل سرمو گرفتم بین دستام

اراد-ارتین اروم باش داداشی باید بریم خونه مامان و بابا از نبودنت شکستن بیا ارمشون کن داداشی

-یکم فرصت میخوام گیجم نمیدونم باید چیکار کنم

بهار-اراد اروم باش توهم بریم شاید بهتره تنها باشه

-نه ب.. بهار نرو تو بمون

بهار-باشه اگه تو میخوای می..مونم

اراد خدافظ کوتاهی کرد رفت تنهامون گذاشت منو با فرشته خواب هام منو چشمای دریاییش کنارم نشست نمیدونم چرا ولی نمیتونستم نگاش کنم

بهار-ارتین خوبی عزیزم باورم نمیشه کنارتم ببخش منو

-چرا؟!

بعدا برات تعریف میکنم فعلا اروم باش

فکرم درگیر بود درگیر همه چیز بیشتر از همه این که احساس می کنم بهار داره یه چیزی و ازم پنهان میکنه به آراد قول دادم فردا برم و مامان و بابا رو ببینم ولی اصلا آمادگیش و ندارم حتمی همه فکر می کنن من یه احمقم که یک سال تمام فریب یه دختر و خردم و مثل یه بچه گم شدم بهار داشت تلفنی توی اتاق حرف میزد اومد بیرون عصبی به نظر می رسید

-چی شده کی بود

بهار-هیچی فقط آراد رفته مسعود و انقدر زده که افتاده گوشه بیمارستان الانم عمو رفت و با سند آزادش کرد

-ای وای اخه چرا این کارو کرد به خاطر من ؟

بهار-معلومه تو برای آراد خیلی عزیزی آرتین تو برای هممون مهمی مامان بیچارت که بعد این اتفاق سخته کرد و الان خونه نشینه بابات که واقعا شکسته شد و گریه هاش و همه دیدن آراد ...اون سعی می کرد باور نکنه تو غرق شدی اون خیلی داغون شد هر روز نقاشیات و نگاه میکرد جاهایی که دو تایی میرفتین میرفت و عذاب می کشید تو برای ...

-تو چی ؟

بهار-من...من تو برای من همه چیز بودی هستی تو من درس و ول کردم با خوانوادم قهر کردم دوستامم همین طور فقط توی این خونه نشستم و نشستم تا بمیرم اون روزم به اسرار سحر و چند تا از دوستام که می خواستن حالم بهتر بشه اومدم شمال و اون مهمونی که تو رو دیدم اگه بدونی قلم چه جوری میزد وقتی دیدمت یا اون روز کنار ساحل آرتین دیگه تنها نزار

خودش و توی بغلم جا کرد موهای بلند و قشنگش و بوسیدم منم بغلش کرد گریه می کرد و گریه هاش شبیه الماس بود بهار تو اونی هستی که دنبالش بودم و دگرگون بودم بدون تو

-تنهات نمی زارم سعی می کنم زود خیلی زود همه چیز درست بشه گریه نکن

بهار-دوست دارم

-منم تو تمام وجودم این و حس می کنم منم دوست دارم

(بهار)

بعد از این که به بابام حقیقت بین خودم و آرتین و گفتم رفت و دیگه سراغی هم ازم نگرفت یعنی یه ساله مامانم و ندیدم دلتنگش بودم ولی غم آرتین برام از همه چیز سنگین تر بود الان پیشم ولی میترسم تو بغلمه ولی میترسم خدایا یه بار ازم گرفتیش دیگه نه میدنم گناه کارم میدونم خیلی کارایی کردم که نباید می کردم من نباید هم خواب میشد ولی تو که دیدی خدا به زور بود من که نمی خواستم شاید این بلا ها تاوان همون اشتباهه ولی ما هم و می خوایم ما نباید از هم دور باشیم کمکم کن دیگه تاوان بسته براش غذا درست کردم رفتم بیرون چند

دست لباس خوب برایش خریدم برگشتم فرستادم حموم تا برگرده میز شام و چیدم فردا حتمی باید عمو و زن عمو رو ببینه عمو اینا می خواستن بیان این جا که آراد بزور جلوشون و گرفت قرار شد آرومش کنم تا فردا ولی الهی بمیرم درد سنگینی رو دوشهه حسرت زیادی میکشه کاش یادش نیاد مقصرش من بودم

صبح آرتین زود تر از من آماده بود برعکس دیروز امروز مشتاق بود سوار ماشین شدیم راه افتادم تو راه آرتین از پنجره بیرون نگاه میکرد یاد خوندش و گیتار زدنش افتادم یاد اون ویدیو که برام فرستاد دردای آرتین تقصیر منه کاش راه جبران داشتم رسیدم ترمز کردم و توجه نکرد

-آرتین جان رسیدیم پیاده شو

آرتین -بهار

-جانم

آرتین -من نمی دونم باید چه واکنشی نشون بدم

-آرتین سختش نکن برای خودت راحت برخورد کن اونا کسایین که بزرگت کردن

آرتین-باشه همه ی سعیم و می کنم

از ماشین پیاده شدیم چند قدم که برداشتم متوجه گرمای دستش روی دستام شدم دستام و گرفت بعد چند ثانیه مکس کردن دوباره حرکت کردیم در زدم سارا اونجا بود در و باز کرد رفتیم تو زن عمو دویید به سمت آرتین دو قدم باهاش فاصله داشت که خورد زمین شروع کرد به گریه کردن آرتین رفت جلو شونه هاش و گرفت بلندش کرد و بقلش کرد زن عمو سفت تر بقلش کرد و بلند تر گریه کرد عمو از عقب نگاه میکرد آرتین از بقل زن عمو اومد بیرون عمو اومد طرفش نگاش می کرد چند دقیقه ای بحرف بی اشک بی حرکت فقط نگاش میکرد

عمو-از دست دادنت سخت ترین اتفاقم بود بعد اون دیگه اگه هر اتفاقی که می افتاد اب از سرم گزشته بود ارزشی نداشت دلم برای نگاه کردنت تنگ شده بود پسر من برای قد بلندی چشمات برای ...

سرش و انداخت پایین و بی صدا شد

آرتین-بابا

عمو-جان دلم الهی فدای صدا کردنت بشم دورت بگردم

آرتین-خدا نکنه الان من اینجام سرت و ننداز پایین فکرشم نمی کردم انقدر خوش بخت باشم نمی دونم قبل از این رفتارم و فکرم چی بود ولی الان که بدون شما ها بودن یه بی پناه بودن و تجربه کردم حس میکنم خوش بخت ترینم پس قصه نخور

عمو-باشه عزیز دلم باشه بیا سر پا واینستا بیا پیش مادرت بشین که اونم دیگه جون نداره حالا تو بهش جون بده جونش تویی

آرتین-چشم

تا شب پیششون بودم زن عمو از آرتین خواست که پیشش بمونه آرتینم قبول کرد خدایی چقدر اخلاقش بهتر شده از فکر خودم خندم گرفت

آرتین-به چی می خندی

-به تو

آرتین-چرا!!؟

-چون خیلی جذاب تر و بهتر از قبل شدی وای خیلی بیشتر دوست دارم

آرتین-یعنی قبلش نبودم

-چرا بودی فقط یکمم بد اخلاق بودی همشم دوام میکردی

آرتین-خوب اخه حفته با این زبونت

-نه خیلیم تغیر نکردی

آرتین-تو هم میمونی

-نه من میرم خونه تو راحت باش... سارا جونم من دارم میرم کاری نداری

سارا-عه چرا بمون خوب ما هم امشب اینجا می مونیم

-نه دیگه من یکم کار دارم باید برم عمو آزاد زن عمو جون خداحافظ خوش باشین زن عمو -دخترم من پسر و مدیون تو ام ممنونتم تا آخر عمرم

-نه زن عمو جان واقعا این طوری نیست خودتون که میدونید

آرتین چی و ؟

-هیچی عزیزم من میرم فعلا البته دیگه باید یه خونه دیگه پیدا کنم اون جا مال تو هست

آرتین -منظورت چیه این چه حرفیه

-شاید بعد شنیدن یه چیزایی دیگه نخوای من و بیینی و من درکت میکنم زود از اون جا میرم ببخشید من که برم آراد همه چیز و برات تعریف میکنه فعلا خداحافظ

آرتین -وایستا بیینم باید بهم بگی خودت بگو چی شده

به حرفاش توجه نکردم و راه افتادم به سمت بیرون که پاشود و محکم درستم و گرفت صورتم و که خیس از اشک بود و بر نگردوندم

آراد -بزار بره آرتین من بهت توضیح میدم

آرتین -نه باید خودش بگه

آراد -آرتین اذیتش

صدای گریه هام بلند شد برگشتم طرفش دستام و سفت گرفه بود انقدر که قرمز شده بود با اون یکی دستم صورتمش و برگردوندم سمت خودم

-من هر کاری کردم به خاطر این بود که دوست دارم

عمو اینا ایستاده بهمون نگاه میکردن سارا هم با تعجب به من و آرتین نگاه می کرد

-بابای لعنتیم به خاطر اختلاف با بابای تو سود بیشتر از ازدواج من مراسم عقد مارو بهم زد ما داشتیم ازدواج میکردم من... بعدشم من و مجبور کرد که بهت بگم دوست ندارم و با میل خودم رفتم اون جون تو رو تحدید کرد من مجبور بودم من اون حرفارو بهت زدم خیلی درد کشیدم ولی تو بی خیال نشدی و بهم زنگ میزدی دنبالم می گشتی یه ویدیو برام فرستادی توش خوندی و گیتار زدی حاله خیلی بد بود حتی نمی تونستم بگم چقدر عاشقتم یه پسر عوضی پولدار من و از بابام خواستگاری کرد بابامم می خواست من به زور با اون ازدواج کنم منم تسمیم گرفتم که به تو نشون بدم می خوام با اون آشغال ازدواج کنم و دوستش دارم تا ازم دل بکنی و بعد از ازدواج خود کشی کنم یه روز دم دانشگاه من و با اون دیدی چیزی شد که نباید یادته اون نقاشی که کشیدی و بهت نشون دادم من و تو سوار قایق

آرتین -خ..خوب

-اون روز تو بهم ...

آرتین -بهت گفتم که اگه دستات و تو دستای کسی ببینم خودم و میندازم همین جا توی دریا

آراد-آرتین تو...

-یادت اومده

آرتین -آی... یادمه یادمه... اه لعنتی

دستش و روی قلبش فشار داد بعد محکم سرش و گرفت افتاد روی زمین از حال رفت ترس تمام وجودم و گفت سارا و آراد با استرس سعی کردن احیاش کنن آراد بلندش کرد برد بیرون همه پشتش رفتیم راه افتادیم سمت بیمارستان

(آرتین)

چشمام و باز کردم یکم تار بود قلبم داشت می سوخت با دستگاه نفس می کشیدم پرستارا آراد همه دورم بودن ولی بهار و نمی دیدم

-بهار... بهار کو ؟

آراد-دم در ایستاده اون بزار رو صورتت حرف نزن فعلا

با دستش دستگاه تنفس و گذاشت رو صورتم که دستش و زدم

-بهش بگو بیاد یه دقیقه تو رو خدا

آراد-ای بابا نگاه کن داری به زور نفس می کشی خیلی خوب فقط کوتاه

سری تکون دادم و آراد رفت دم در و با بهار که چشماش قرمز شده بود از گریه برگشت

-بهار گریه نکن من خوبم

بهار-چطور یادت اومد آرتیم الان از من متنفری

-آره یادم اومد خیلی از ماجرا و ولی بدون الان عاشق ترم خیلی بی رحم و خود خواهی ولی عاشق ترم خیلی... اه هرچی فقط نرو دیگه به هیچ قیمتی حتی جونمون باشه ؟

بهار-میشه بمونم

-معلومه که میشه

بهار دوباره گریه کرد لبخند رضایت و آرامش رو لبای مامان و بابا و آراد میدیم سارا رفت کنار بهار اشکاش و پاک کرد

سارا-بسته عروس خانم انقدر گریه می کنی از خوشگی می افتیا

بهار-چشم مرسی

بابا-خوب آرتین حالت که بهتر شد همه میشینیم در باره ی تسمیماتون حرف میزنیم باشه ؟

-بله چشم

همه از اتاق رفتن بیرون فقط آراد پیشم موند چند ساعتی زیر دستگاه ها و رو تخت بیمارستان به اجبار استراحت کردم ظهر بود که برگشتیم خونه احساس می کنم قبلا خیلی از شلوغی خوشم نمی امد ولی خوب الان فرق داشت چند مدتی گزشتحدودا پنج ماه حافظه ی من تقریبا برگشته بود کارامون کرده بودیم برای ازدواج منم برگشته بودم دانشگاه البته بهارم راضی به ادامه تحصیلش کرده بودم نقاشیام و جمع جور کرده بودم و قرار بود اخر هفته یه گالری برای نمایش و فروششون بر گزار کنم تو دوستان هنریم خیلی تعجب انگیز بود زنده بودنم چون اونا برام یاد بودم گرفته بودن خوب اجبارن مختصر براشون تعریف کرده بودم که چی شده و اما پریسا و مسعود اون دو تا کلی بدهی مالی به جا گذاشته بودن و به دلیل ممنوع الخروج بودن مجبور شدن به قاچاقی برن ترکیه که متاسفانه موفق شدن البته معلوم نیست اونجا دارن کلاه کی رو بر میدارن هفته ی بعد دوشنبه عروسی من و بهاره تو ویلا کنار همون دریا قول دادیم فراموش نکنید چه اتفاق هایی افتاده

قلم و دستم گرفتم هر اتفاقی هم بیوفته تنها بهاره که روی بوم من نقش میبندد مهم نیست چند بار از دست بدم ولی هرگز ازت نمی گذرم ساده نگیر این واقعا عشقه

بهار بر بوم نقاشی

"پایان"